

مانیفست بین الملل چهارم درباره ی
جنگ امپریالیستی و این جنگ امپریالیستی
جنگ امپریالیستی و انقلاب جهانی پرولتاریا



لئون تروتسکی

فهرست

جنگ امپریالیستی و انقلاب جهانی پرولتاریا

این ماتیفست خطاب به آن هاست. دلایل عمومی جنگ کنونی

لنین و امپریالیزم

عوامل فوری جنگ

ایالات متحده‌ی آمریکا

دفاع از به اصطلاح "سرزمین پدری"

به اصطلاح "مبارزه برای دموکراسی"

شعارهای نازی‌ها در جنگ

برتری و ممتاز بودن آلمان

«برنامه‌ی صلح»

دفاع اتحاد جماهیر شوروی

برای براندازی انقلابی باند بناپارتیستی استالین

مردمان مستعمرات در جنگ

درس بزرگ چین

وظایف انقلابی در هند

آینده‌ی آمریکای لاتین

مسئولیت رهبران خیانتکار در ایجاد جنگ

بین الملل دوم
بین الملل سوم
سوسیال دموکرات ها و استالینیست های مستعمرات
سانتریزم و آنارشیزم
اتحادیه های کارگری و این جنگ
بین الملل چهارم
برنامه ی ما بر مبنای بلشویزم استوار است
ما آزمایش خود را پس داده ایم
انقلاب پرولتری
مسأله ی رهبری
یا سوسیالیزم یا بردگی
چه باید کرد
کارگران باید فن نظامی را بیاموزند
این جنگ ما نیست

ترجمه: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۹۸

مانیفست بین الملل چهارم درباره‌ی
جنگ امپریالیستی و این جنگ امپریالیستی

جنگ امپریالیستی و انقلاب جهانی پرولتاریا

متن زیر در تاریخ ۱۹-۲۶ ماه مه ۱۹۴۰ در کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم مورد تأیید قرار گرفت.

کنفرانس اضطراری بین الملل چهارم، حزب جهانی انقلاب سوسیالیستی، در مقطع شروع جنگ دوم جهانی امپریالیستی تشکیل می‌گردد. مرحله‌ی بررسی امکانات، مقدار آمادگی و عدم فعالیت نسبی ارتش مدت‌ها است که پشت سر گذاشته شده است. آلمان تمام خشم خود را در آتش جنگی حمله‌ور ساخته و متفقین نیز با نیروهای مخرب خود متقابلاً آماده شده‌اند. از حالا به بعد، حیات اروپا و تمام بشریت به روند این جنگ امپریالیستی و نتایج اقتصادی و سیاسی آن بستگی پیدا می‌کند.

از دید بین الملل چهارم زمان آن رسیده که رک و راست در باره‌ی این جنگ و آنانی که در ایجادش نقش دارند، نظر خود را بیان نمایند و نقش جنگ را در سیاست‌های جنگی سازمان‌های مختلف کارگری و راه نجات و رسیدن به صلح، آزادی و فراوانی را بررسی نمایند.

بین الملل چهارم، نه حکومت‌هایی که به زور مردم را به سلاح‌خانه می‌کشند و سیاستمداران بورژوازی که مسئولیت این حکومت‌ها را به عهده دارند و نه بوروکراسی کارگری که از بورژوازی جنگ طلب حمایت می‌کند، خطاب قرار می‌دهد. بین الملل چهارم خطاب به زنان و مردان کارگر، سربازان و ملوانان، دهقانان آسیب دیده و مردم اسیر مستعمرات سخن می‌گوید. بین الملل چهارم هیچگونه ارتباطی با ستمگران، استثمارکنندگان و امپریالیست‌ها ندارد. بین الملل چهارم حزب زحمتکشان، ستم‌دیدگان و استثمارشدگان است.

این مانیفست خطاب به آن‌هاست. دلایل عمومی جنگ کنونی

تکنولوژی امروز به مراتب پرقدرت‌تر از زمان پایان جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ است، در حالی که بشریت به فقر عظیم‌تری کشیده شده است. استاندارد زندگی در کشورها، یکی پس از دیگری پایین آمده است. در آستانه‌ی جنگ فعلی، کشاورزی در شرایط بسیار بدتری از زمان شروع جنگ جهانی اول است. کشورهای متکی به کشاورزی به نابودی کشیده شده‌اند. در کشورهای صنعتی، طبقات متوسط از نظر اقتصادی به ویرانی کشیده شده‌اند و یک - طبقه‌ی دانی از بیکاران- حاشیه نشین‌های مدرن- شکل گرفته است. بازار داخلی محدود گشته و صادرات سرمایه کاهش یافته است. امپریالیسم عملاً بازار جهانی را متلاشی نموده و آن را به حوزه‌هایی تحت سلطه خاص کشورهای پرقدرت درآورده است. با توجه به افزایش قابل ملاحظه‌ی جمعیت بر روی کره‌ی زمین، تجارت جهانی بین ۱۰۹ دولت، ظرف یک دهه پیش از این جنگ، حدود یک چهارم کاهش یافت. تبادلات تجاری خارجی برخی کشورها به نصف، یا یکسوم یا یکچهارم رسیده است.

کشورهای مستعمره از بحران های داخلی خود و بحران های مرکز متروپل [کلانشهرها] رنج می برند. کشورهای عقب افتاده که دیروز تا حدی آزاد بودند، امروز در بردگی بسر می برند (از قبیل آذربایجان، آلبانی، چین و ...). هر کشور امپریالیستی می باید منابع موادخام خود را داشته باشد، به ویژه برای جنگ، یا به عبارت دیگر مبارزه‌ای تازه برای موادخام است. سرمایه‌داران برای غنی‌سازی هر چه بیشتر خود، دارند همه چیز را به نابودی می‌کشند، دارند هر چیزی را که طبقه‌ی کارگر قرن ها برای ساختن آن زحمت کشیده، به فنا می‌سپارند.

دنیای سرمایه‌داری تباه شده پر ازدحام است. مسأله پذیرش صد تن پناهنده، برای یک قدرت جهانی مثل ایالات متحده [آمریکا] تبدیل به مسأله‌ای اصلی می‌شود. در عصر پرواز با هواپیما، تلگراف، تلفن، رادیو و تلویزیون، سفر از یک کشور به کشور دیگر با عواملی مانند پاسپورت و ویزا فلج می‌گردد. دوره‌ی هدر رفتن تجارت خارجی و سقوط تجارت داخلی، همزمان با دوره‌ی تشدید غول‌آسای شوونیسم و به ویژه ضد یهودگرایی مطابقت می‌کند. سرمایه‌داری در دوره‌ی شکوفایی اش، یهودیان ساکن مناطق فقیرنشین را بُرد و از آن ها به عنوان ابزاری برای بسط تجاری خود استفاده کرد. امروز اما جامعه‌ی سرمایه‌داری پوسیده می‌کوشد تا یهودیان را با زور از خود براند؛ هفده میلیون جمعیت از میان جمعیت دو میلیاردی روی کره‌ی زمین. این به معنای کم تر از یک درصد از جمعیت جهان است که نمی‌تواند جایی برای خود بر روی این کره‌ی خاکی بیابد! با وجود وسعت خاک فراوان و عجایب تکنولوژی که حتی آسمان ها را هم مثل زمین تسخیر کرده، بورژوازی موفق شده تا کره‌ی زمین را به زندانی کثیف و زنده تبدیل کند.

لنین و امپریالیزم

در اول نوامبر ۱۹۱۴، در آغاز جنگ امپریالیستی قبلی، لنین نوشت: «امپریالیزم، سرنوشت فرهنگ اروپایی را به خطر انداخته است. این جنگ را تغییر دهید. اگر شماری از انقلابات پیروزمند رخ ندهد، جنگ های بیش تری، افسانه‌ی یک "جنگ برای پایان جنگ ها" را داستانی تو خالی و هولناک خواهد کرد...» کارگران، این پیش بینی را به خاطر بسپارید! جنگ کنونی، جنگ دوم امپریالیستی، تصادفی پیش نیامده است؛ و نیز ناشی از تمایلات این یا آن دیکتاتور نیست. مدت ها پیش از این پیش بینی شده بود. منشاء آن ریشه در تضادهای ناگزیر منافع سرمایه‌ی جهانی دارد. برعکس داستان‌هایی تو خالی که برای تحمیق مردم عنوان می شود، دلیل اصلی جنگ، مانند تمام شرارت‌های اجتماعی مثل بیکاری، سطح مخارج بالای زندگی، فاشیسم، ستم استعمار، همه ناشی از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید است، به انضمام دولت بورژوایی که متکی به این بنیان استوار است.

با در نظر گرفتن سطح [رشد] تکنولوژی و مهارت کارگران، این امکان کاملاً وجود دارد که شرایط مادی و معنوی مناسب برای پیشرفت تمام بشریت بوجود آورد. تنها کار لازم، سازماندهی زندگی اقتصادی [انسان ها] در هر کشور و بر کل کره‌ی زمین با روشی صحیح، علمی و منطقی و بر پایه‌ی یک برنامه‌ی عمومی است. اما تا زمانی که نیروهای تولیدی اجتماعی در دست امانتدارها است، مثل فرقه‌های سرمایه‌داری متروک، و تا زمانی که دولت های ملی ابزار انعطاف‌پذیری در دست این فرقه‌ها هستند، مبارزه برای بازار، برای منابع موادخام، برای سلطه بر جهان، خواه ناخواه ماهیتی مخرب پیدا خواهد کرد. اخطار لنین به این معنا بود که بدون «مجموعه‌ای از انقلابات پیروزمند»، جنگ‌های دیگر ناگزیر در پی خواهد آمد. پیش‌بینی‌ها و قول‌های دیگر همگی

به بوته‌ی آزمایش حوادث سپرده شده است. افسانه‌ی «جنگ برای پایان تمام جنگ‌ها» ثابت شد که دروغی بیش نبود. پیش‌بینی لنین یک حقیقت غم‌انگیزی از آب در آمده است.

عوامل فوری جنگ

علت فوری جنگ کنونی، رقابت بین امپراتوری‌های ثروتمند استعماری انگلیس و فرانسه، و غارتگران امپریالیستی، آلمان و ایتالیا است. قرن نوزدهم دوران هژمونی غیرقابل انکار قدیمی‌ترین قدرت سرمایه‌داری، یعنی بریتانیا بود. در حقیقت، از ۱۸۱۵ تا ۱۹۱۴، به غیر از آتش‌افروزی‌های نظامی منزوی - این به اصطلاح "صلح انگلیسی" بود که حکومت می‌کرد. ناوگان انگلیسی، پر قدرت‌ترین ناوگان در جهان، نقش پلیس دریایی را در دریاها بازی می‌کرد. آن دوران اما دیگر گذشته است. از اواخر قرن گذشته، آلمان ضمن مسلح شدن به تکنولوژی مدرن، شروع به کسب مقام اول در اروپا کرد. در آن طرف اقیانوس، یک کشور حتی قدرتمندتری بوجود آمد که مستعمره‌ی سابق انگلستان بود. مهم‌ترین تناقض اقتصادی که باعث جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۷ [جنگ جهانی اول] شد، رقابت بین بریتانیای کبیر و آلمان بود. نقش ایالات متحده در این جنگ، نقشی پیشگیری‌کننده بود - به آلمان نمی‌شد اجازه داد تا قاره‌ی اروپا را به تسلیم اراده‌ی خود درآورد.

شکست آلمان، این کشور را کاملاً ناتوان کرد. کشوری متلاشی، در محاصره‌ی دشمنان، ورشکسته پس از کوشش در جبران خرابی‌های ناشی از جنگ، ضعیف در نتیجه‌ی جنگ داخلی، به نظر می‌رسید که اگر نه برای همیشه، لاقلاً برای مدتی از دور خارج شده بود. در قاره‌ی اروپا فرانسه به

طور موقت آهنگ اقتصاد را در دست گرفت. انگلستانی که در جنگ پیروز شده بود، گرفتار مسائل و مسئولیت های بعد از جنگ بود: استقلال فزاینده‌ی مناطق تحت سلطه، جنبش های استقلال طلب در مستعمرات، کاهش هژمونی نیروی دریایی در نتیجه‌ی توسعه‌ی نیروی هوایی.

انگلستان کوشید تا با حفظ موقعیت خود در چند سال اول پیروزی، نقش اصلی را در عرصه‌ی جهانی ایفا کند. درگیری های انگلستان با آمریکا به وضوح وجهه‌ی تهدیدکننده می یافت. به نظر می رسید که جنگ جهانی بعدی بین آرمان های دو کشور آنگلوساکسون برای سلطه‌ی جهانی باشد. در این حالت، انگلستان به زودی مجبور شد خود را متقاعد کند که وزن ویژه‌ی اقتصادی وی برای نبرد با غولی که آن طرف آب های اقیانوس قرار داشت، کافی نبود. توافق انگلستان با ایالات متحده در مورد برابری نیروی دریایی حاکی از انصراف رسمی از هژمونی انگلستان در زمینه‌ی دریایی بود که عملاً از قبل از دست داده بود. جایگزینی تجارت آزاد با دیوارهای تعرفه‌های تجاری، به وضوح نشانگر پذیرش شکست صنعت انگلیس در بازارهای جهانی بود. انگلستان با انصراف از سیاست «انزوای فوق‌العاده عالی» به طرف مقرر کردن نظام وظیفه‌ی اجباری کشیده شد. در نتیجه، تمام سنت های مقدس گذشته، از صحنه‌ی سیاست پاک شد.

کمبود تناسب بین وزنه‌ی اقتصادی انگلستان با موقعیت جهانی اش، مشابه موقعیت فرانسه است، با این تفاوت که موقعیت فرانسه در مقیاسی کوچک‌تر است. هژمونی فرانسه در اروپا به یک پیوند موقتی از شرایطی که با نابودی آلمان و ترکیب مصنوعی پیمان ورسای ایجاد شد، استوار گشت. جمعیت آن کشور و بنیان اقتصادی آنکه می بایستی این هژمونی را حفظ کند، ناکافی بود. وقتی که مستی پیروزی از سر افتاد، رابطه‌ی حقیقی نیروها سر بیرون آورد.

فرانسه ثابت کرد که نه تنها در نظر دوستانش که در نظر دشمنانش هم بسیار ضعیف تر از آنچه بود که به نظر می رسید. لذا برای پوشش خود، به زیر چتر بریتانیای کبیر در آمد.

[توانایی] آلمان در احیای خود از نظر تکنولوژی [فناوری] دست اول و سازماندهی اجتناب ناپذیر بود و این به شکرانه‌ی حمایت انگلستان از آلمان در ضدیت با اتحاد جماهیر شوروی، ضدیت با تظاهر بیش از حد فرانسه و از راه دور در ضدیت با ایالات متحده‌ی آمریکا، بسیار زودتر از موعدی که انتظار می رفت ممکن گردید. در گذشته، تا زمانی که انگلستان قدرتمندترین کشور جهان بود، این ترکیب بین المللی بارها نشان داده بود که برای کشور سرمایه داری انگلستان موفقیت آمیز بود. اما در دوران کهولت خود، ثابت کرد که حتی قادر نیست با اصل آگاهی و اصول حیاتی‌ای که خود فراخوانده بود، کنار بیاید.

آلمان که با یک فناوری مدرن تر، از انعطاف پذیری بیش تر و از ظرفیت تولید بالاتری برخوردار بود، باز هم شروع به تحت فشار قرار دادن انگلستان در بازارهای بسیار مهم، به ویژه جنوب شرقی اروپا و آمریکای لاتین کرد. برخلاف قرن نوزدهم که رقابت بین کشورهای سرمایه داری در یک بازار جهانی رو به گسترش بود، عرصه‌ی اقتصادی مبارزه‌ی امروز کم می شود به طوری که هیچ چیز برای امپریالیست ها به جز تکه پاره کردن بازار جهانی از یکدیگر باز نیست.

ابتکار عمل برای بازتقسیم جهان، این بار هم مثل سال ۱۹۱۴ طبیعتاً دست امپریالیزم آلمان بود. حکومت انگلستان که غافلگیر شده بود، در کوشش‌های اولیه‌ی خود، سعی کرد تا با دادن امتیازاتی به خرج دیگر کشورها (اتریش و چکسلواکی) راهی برای خروج از جنگ بیابد. اما این سیاست عمر کوتاهی

داشت. به اصطلاح "دوستی" هیتلر با انگلستان تنها یک مرحله‌ی کوتاه تاکتیکی بود. لندن نقداً هیتلر را بیش از آنچه که هیتلر در نظر داشت، قبول کرده بود. قرارداد مونیخ که با آن چمبرلین^۱ امیدوار بود تا به دوستی درازمدتی با آلمان منتهی شود، برعکس به فروپاشی روابط سرعت بخشید. هیتلر دیگر هیچ امیدی به لندن نداشت. گسترش بیش تر آلمان، قلب بریتانیای کبیر را هدف قرار می‌داد. لذا به اصطلاح "صلح دوره‌ی جدید" چمبرلین در اکتبر ۱۹۳۸، ظرف چند ماه به فاجعه آفرین‌ترین جنگ‌ها تبدیل شد.

ایالات متحده‌ی آمریکا

در حالی که بریتانیای کبیر از ماه‌های اول جنگ تمام کوشش خود را به گرفتن مواضعی که آلمان در بازار جهانی بر اثر بلوکه شدن از دست داد، می‌ذول داشته، ایالات متحده تقریباً به طور خودکار بریتانیا را به بیرون رانده است. دو سوم طلای جهان در صندوق‌های نسوز [در بانک‌های] آمریکایی متمرکز شده است. یکسوم باقیمانده هم در همان مکان جریان دارد. نقش انگلستان به عنوان بانکدار جهانی امری گذشته است. مسائل در حوزه‌های دیگر هم وضع بهتری ندارد. در حالی که نیروی دریایی و کشتی‌های تجاری انگلستان متحمل خسارات زیادی شده‌اند، کشتی‌سازی آمریکا سرگرم ساختن کشتی‌هایی در مقیاس عظیم است که می‌تواند تسلط ناوگان آمریکایی را بر ناوگان‌های انگلیسی و ژاپنی تضمین نماید. ایالات متحده آمریکا آشکارا در حال آماده ساختن خود برای اتخاذ دو استاندارد قدرت است (نیروی دریایی قوی‌تری از ناوگان‌های هر دو قدرت بزرگ بعدی). برنامه‌ی جدید ناوگان

^۱ - Chamberlain نخست وزیر وقت انگلستان

هوایی، تضمین برتری ایالات متحده آمریکا بر سایر نقاط جهان را پیش بینی می‌کند.

به هر حال، قدرت صنعتی، مالی و نظامی ایالات متحده که عمده ترین قدرت سرمایه داری در جهان است، به هیچ وجه تضمین شکوفایی زندگی اقتصادی مردم آمریکا را نمی‌دهد، بلکه برعکس، بحران سیستم اجتماعی خود را با خصلت سرطانی و متشنج و تحریک کننده‌ی خاصی سرمایه گذاری می‌کند. نه از میلیاردها [دلار] طلا می‌شود استفاده کرد و نه از میلیون ها انسان بیکار! در تزه‌های بین الملل چهارم، جنگ و بین الملل چهارم که شش سال پیش انتشار یافت، آمده است که :

سرمایه داری ایالات متحده با همان مشکلاتی روبرو است که در سال ۱۹۱۴ آلمان را به مسیر جنگ کشید. جهان تقسیم شده است؟ این جهان باید بازتقسیم گردد. برای آلمان، مسأله به اصطلاح "سازماندهی اروپا" مطرح بود. ایالات متحده‌ی آمریکا اما باید تمام جهان را به اصطلاح "سازماندهی" کند. تاریخ، انسانیت را رو در روی انفجار آتشفشان امپریالیزم آمریکا قرار داده است.

سیاست های ۱۷ [سیاست های خارجی قوه‌ی اجراییه آمریکارنیس جمهور] "توافق جدید" و "همسایه‌ی خوب" [آمریکا] تلاش نهایی برای به تعویق انداختن اوج [بحران اقتصادی/سیاسی] بود که با کاهش بحران اجتماعی از طریق دادن امتیازات و توافقتنامه ها انجام پذیرفت. پس از ورشکستگی این سیاست که ده ها میلیارد دلار را بلعید، هیچ چیز دیگر برای امپریالیزم آمریکا باقی نماند، به جز توسل به روش اسلحه و جنگ. ایالات متحده با یک بهانه یا شعار برای حفظ سلطه‌ی جهانی خود در این برخورد عظیم مداخله خواهد کرد. نظم و زمان این مبارزه، بین امپریالیزم آمریکا و دشمنان آن هنوز حتی برای خود و اشنگتن مشخص نیست. جنگ با ژاپن یک مبارزه برای به اصطلاح

"اتاق نشیمن" در اقیانوس آرام است. جنگ در اقیانوس اطلس، حتی اگر بلافاصله علیه آلمان هدف گرفته شود، جنگی برای میراث بریتانیای کبیر خواهد بود.

پتانسیل (احتمال) پیروزی آلمان بر متفقین مانند کابوسی بر روی سر واشنگتن دور می زند. آلمان با قاره‌ی اروپا و منابع مستعمرات خود به عنوان پایگاه و با تمام کارخانه‌های مهمات سازی و کشتیرانی اروپایی ای که در اختیار داشت. به ویژه در ترکیب با ژاپن در شرق، خطر فناپذیری را برای امپریالیزم آمریکا به وجود می آورد. نبردهای توانمند در سرزمین‌های اروپا از این نظر مراحل مقدماتی مبارزه بین آلمان و آمریکا است. فرانسه و انگلستان تنها نقش مواضع مستحکم امپریالیزم آمریکا را در آن طرف آب‌های اقیانوس اطلس بازی می کنند. اگر مرزهای انگلستان، آن طور که یکی از مقامات آن کشور مدعی شده است تا رودخانه‌ی راین پیش رفته، پس امپریالیست‌های آمریکایی نیز لابد می گویند که مرزهای ایالات متحده تا رودخانه‌ی تم^۲ [در جنوب انگلستان] جلو رفته است. واشنگتن به قدری غرق آماده سازی شدید افکار عمومی برای جنگی که در راه است، می باشد که فرصت بها دادن به خشم پرافروخته از سرنوشتی که در انتظار فنلاند، دانمارک، نروژ، هلند و بلژیک است را ندارد.... با اشغال دانمارک، مسأله‌ی گرینلند به طور غیرمنتظره‌ای این طور مطرح گردید که از لحاظ زمین شناسی به نیم کره‌ی غربی تعلق دارد و دست بر قضا حاوی ذخایر کریولیت است که در تولید آلومینیوم ضروری است. و نه واشنگتن از چین به برده، فیلیپین ناتوان، هند هلندی یتیم و مسیر آب‌های آزاد چشم خواهد پوشید. بنابراین، همدردی‌های

انسان دوستانه برای ملت‌های تحت ستم و در نظر گرفتن شرایط جغرافیایی دارند ایالات متحده را به سوی جنگ می‌کشند.

نیروهای نظامی آمریکا به هر حال می‌تواند با موفقیت مداخله کند، به شرطی که فرانسه و جزایر بریتانیا به عنوان پایگاه‌های محکم حمایتی باقی بمانند. اگر فرانسه تسخیر شود و لشکر آلمان به تم برسد، رابطه‌ی این نیروها به ضرر ایالات متحده تغییر خواهد کرد. از اینرو، واشنگتن مجبور است به این دلایل به سرعت خود بیافزاید و همزمان بر روی این مسأله فکر کند که: آیا فرصت مناسب سپری نشده است؟

علیه موضع رسمی کاخ سفید، اعتراضات پر هیاهوی انزواگرایان آمریکایی راه افتاده است که خود شکلی از اشکال امپریالیزم است. برای آن بخش از کاپیتالیست‌هایی که منافع اشان عمدتاً وابسته است به قاره‌ی آمریکا، استرالیا و خاور دور است، نزد خود این طور محاسبه می‌کنند که در صورت شکست متفقین، ایالات متحده به طور اتوماتیکی (خود به خودی) برای حفظ منافع خود انحصار نه تنها آمریکای لاتین، بلکه کانادا، استرالیا و نیوزیلاند (زولاند نو) را هم در اختیار خواهد گرفت. در مورد چین، هند هلندی و کلاً مشرق زمین، [باید گفت که] در میان کل طبقه‌ی حاکم ایالات متحده این عقیده قاطعانه وجود دارد که جنگ با ژاپن در آینده‌ی نزدیک و به هر شکلی اجتناب ناپذیر است. یک بخش از بورژوازی با نفوذ، تحت پوشش انزواگرایی و پاسیفیزم (آرامش طلبی)، مشغول کار بر روی برنامه‌ی گسترش قاره‌ی آمریکا و آماده شدن برای مبارزه با ژاپن است. طبق این نقشه، جنگ با آلمان برای سلطه بر جهان، تنها به تأخیر می‌افتد. و اما در باره‌ی خرده‌بورژواهای پاسیفیستی مثل «نورمن توماس» و رفقاییش [باید گفت که] آن‌ها تنها مانند صدای همنوای یکی از دارودسته‌های امپریالیستی می‌باشند.

مبارزه‌ی ما علیه دخالت ایالات متحده در جنگ، هیچ وجه مشترکی با انزوآگرایی و پاسیفیزم ندارد. ما واضح به کارگران می‌گوییم که حکومت امپریالیستی نمی‌تواند در کشیدن این کشور به جنگ، خودداری کند. کشمکش میان طبقه‌ی حاکم تنها بر سر این است که چه زمانی بهتر است وارد جنگ بشوند و جنگ را ابتدا از کجا آغاز کنند. امید به اینکه می‌شود ایالات متحده را از طریق مقالات روزنامه‌ها و قطعه‌نامه‌های پاسیفیستی، بی‌طرف نگاه داشت، مانند این است که بخواهی جریان مد [آب دریا] را با جارو به عقب‌برانی. مبارزه‌ی حقیقی علیه جنگ به معنای مبارزه‌ی طبقاتی با امپریالیزم و افشای بیرحمته‌ی پاسیفیزم خرده بورژوایی است. تنها انقلاب است که می‌تواند مانع دخالت بورژوازی آمریکا در جنگ دوم امپریالیستی یا آغاز جنگ سوم امپریالیستی گردد. تمام روش‌های دیگر شارلاتان‌بازی یا حماقت و هر ترکیبی از این دو است.

دفاع از به اصطلاح "سرزمین پدری"

نزدیک به صد سال پیش که دولت ملی هنوز جنبه‌ی ای نسبتاً مترقی داشت، مانیفست کمونیست اعلام نمود که پرولتاریا سرزمین پدری ندارد. تنها هدف آن‌ها [پرولتاریا] این است که سرزمین زحمتکشان را در سطح جهانی بسازند. حدود اواخر قرن نوزدهم، دولت بورژوایی با لشگریانش و دیوارهای تعرفه‌های گمرکی، بدترین مانع بر سر راه توسعه‌ی نیروهای تولیدی‌ای گردید که سطح عرصه‌ی بسیار پهناورتری را می‌طلبند. یک سوسیالیستی که امروز از به اصطلاح "سرزمین پدری" دفاع می‌کند، همان نقش ارتجاعی دهقانان

«وندی»^۲ را در دفاع از رژیم فنودالی بازی می‌کنند که به معنای حفظ غل و زنجیر خودشان بود.

در سال‌ها حتی ماه‌های اخیر، دنیا انگشت به دهان شاهد به آسانی ناپدید شدن کشورها از صفحه‌ی نقشه‌ی اروپا بوده است: اتریش، چکسلواکی، آلبانی، لهستان، دانمارک، نروژ، هلند، بلژیک... نقشه‌ی سیاسی نیز تغییر شکل یافته و هرگز در هیچ عصری به این سرعت به محفوظ نگاه داشتن جنگ‌های ناپلونی نپرداخته است. در آن زمان، مسأله بر سر کشورهای فنودالی باقی مانده‌ای بود که باید به برقراری کشورهای ملی بورژوایی تن می‌دادند. امروز مسأله بر سر کشورهای باقی مانده بورژوایی است که باید به برقراری فدراسیون سوسیالیستی مردمی تن در دهند. زنجیر همیشه از ضعیف‌ترین حلقه‌ی خود پاره می‌شود. مبارزه‌ی راهزنان امپریالیستی با کشورهای کوچک مستقل، همان اندازه امکان برای این کشورها باقی می‌گذارند که تراست‌ها (اتحادیه شرکت‌ها) و کارتل‌ها (اتحادیه صاحبان صنایع مشابه) برای تولیدکنندگان و بازرگان کوچک می‌گذارند.

آلمان به دلیل موضع استراتژیکی خود، معتقد است که حمله به دشمنان اصلی از طریق کشورهای کوچک و بی‌طرف، باصرفه‌تر است. بریتانیای کبیر و فرانسه اما منفعت بیش‌تر خود را در این می‌بینند که به خود، وجهه بی‌طرفی کشورهای کوچک را بدهند و بگذارند تا آلمان با حمله‌های خود، آن‌ها را به اردوی متفقین به اصطلاح "دموکرات" بباندازد. تفاوت در روش‌های استراتژیکی، در اصل موضوع تغییری ایجاد نمی‌کند. زیر چرخ‌های کشورهای بزرگ امپریالیستی، اقمار کوچک خردگشته و نابود می‌شوند.

^۲ - فرانسه است. در دوران انقلابات دموکراتیک، دهقانان این منطقه جنگی ارتجاعی و در دفاع از فنودال‌ها به راه انداختند. منطقه‌ای در جنوب غربی Vendeه

برای دفاع از به اصطلاح "سرزمین‌های پدری" پهناور الزاماً باید چندین کشور کوچک یا متوسط را ساقط کرد.

حتی در مورد کشورهای بزرگ نیز آنچه که برای بورژوازی اهمیت ندارد همانا دفاع از سرزمین پدری است؛ بورژوازی تنها به بازار، امتیازات خارجی، منابع مواد اولیه و حوزه‌ی نفوذ اهمیت می‌دهد. بورژوازی هرگز از سرزمین پدری، به خاطر اینکه سرزمین پدری است دفاع نمی‌کند. بورژوازی از مالکیت خصوصی، امتیازات، سود دفاع می‌کند. آنگاه که این ارزش‌های مقدس مورد تهدید قرار گیرد، بورژوازی به دنبال سرکوب و شکست دادن می‌افتد. این کاری بود که بورژوازی روسی کرد و پسران خود را بعد از پیروزی انقلاب اکتبر، به جنگ سرزمین پدری قبلی خود فرستاد - و اکنون هم باز آماده‌ی پیوستن به هر لشگری در جهان برای مبارزه با سرزمین پدری سابق خود است. بورژوازی اسپانیا برای حفظ سرمایه‌های خود از موسولینی و هیتلر درخواست کمک‌های نظامی علیه مردم خود کرد. بورژوازی نروژ، هیتلر را در تهاجم به نروژ یاری رسانید. لذا همیشه این بوده است و در آینده هم همیشه همین‌طور خواهد بود.

وطن پرستی رسمی نقابی برای استثمار منافع می‌باشد. کارگران آگاه با تنفر این نقاب را به کناری پرتاب می‌کنند. آن‌ها از سرزمین پدری بورژوایی دفاع نمی‌کنند، بلکه از منافع زحمتکشان کشور خود و سایر کشورهای جهان دفاع می‌نمایند. در تزه‌های بین‌الملل چهارم آمده:

در مقابل شعار ارتجاعی به اصطلاح "دفاع ملی"، الزاماً باید شعار انقلابی نابودی کشور ملی را به جلو برد. در برابر دیوانه‌خانه اروپای سرمایه‌داری، الزاماً باید برنامه‌ی ایالات متحده و اروپای سوسیالیستی را به عنوان مسیری به طرف جاده‌ی ایالات متحده جهانی ارائه داد.

به اصطلاح "مبارزه برای دموکراسی"

دروغی بالاتر از شعار جنگ علیه فاشیسم برای دموکراسی نیست. تو گویی که کارگران فراموش کرده اند که این ارشاد حکومت وقت بریتانیا بود که به هیتلر و دار و دسته‌ی جنایتکارش میدان کسب قدرت را داد!

دموکراسی‌های امپریالیستی در حقیقت بزرگ‌ترین اشرافیت‌های تاریخ بشری هستند. انگلستان، فرانسه، هلند، بلژیک سوار بر به بردگی کشیدن مردم سرزمین‌های استعماری می‌باشند. دموکراسی ایالات متحده‌ی آمریکا سوار بر تصاحب ثروت وسیع کل یک قاره می‌باشد. تمام کوشش این به اصطلاح "دموکراسی‌ها" معطوف به حفظ موقعیت‌ها و امتیازات آن‌ها است. بخش قابل ملاحظه‌ای از بار جنگ دموکراسی‌های امپریالیستی بر دوش مستعمرات آن‌ها گذاشته می‌شود. بردگان موظفند تا خون و طلا بدهند تا امکان حفظ موقعیت برده داران خود را فراهم آورند. دموکراسی‌های کوچک سرمایه‌داری بدون مستعمرات، اقمار امپراطوری‌های بسیار بزرگی هستند که بخشی از سودهای این امپراطوری‌ها را گرد می‌آورند. طبقه‌ی حاکم این کشورها آماده‌اند تا برای حفظ امتیازات خود، هر لحظه از دموکراسی چشم‌پوشند.

در مورد کشور کوچک نروژ [باید گفت که] مکانیزم فروپاشی دموکراسی آن یک بار دیگر جلو چشم همه‌ی جهانیان قرار گرفته است. بورژوازی نروژ از حکومت سوسیال دموکرات‌ها و نیز پلیس، قضات و افسران فاشیست همزمان بهره‌جست. در اولین ضربه‌ی جدی، سران سوسیال دموکراسی کنار گذاشته شده و بوروکراسی فاشیستی که فوراً زبان مشترکی با هیتلر یافت، ریاست امور را گرفت. صرف نظر از تفاوت‌های ملی همین تجربه را قبلاً ایتالیا، آلمان، اتریش، لهستان، چکسلواکی و چند کشور دیگر هم کرده بودند.

بورژوازی همیشه در لحظه‌ی خطر توانسته خود را از بندهای دموکراسی رها کرده و از دستگاه خود برای حاکمیت مستقیم بر سرمایه‌ی مالی استفاده نماید. تنها کورهایی که امیدی بر آن‌ها نیست، هستند که می‌توانند خود را گول بزنند که ژنرال‌ها و دربارداران انگلیسی و فرانسوی قصد جنگ با فاشیزم را دارند!

جنگ جلوی روند تبدیل دموکراسی به دیکتاتوری ارتجاعی را نگرفته، بلکه برعکس دارد این روند را تا مقصد نهایی، جلوی چشمان ما به جلو می‌برد. جنگ در هر کشوری مثل جنگ در عرصه‌ی جهانی، بلافاصله گروه‌ها و نهادهای ارتجاعی را تقویت می‌کند. ستادهای عمومی، آن‌لانه‌های توطئه‌ی بناپارتیست، خیمه‌های بدخیم پلیس، باندهای میهن پرست استخدام شده، انواع و اقسام کلیساها، بلافاصله به خط مقدم سوق داده می‌شوند. دادگاه پاپ، تمرکز بر مبهم‌سازی و ایجاد نفرت در بین مردم، از همه طرف به ویژه از طرف روزولت رئیس جمهور پروتستان [آمریکا] مورد وسوسه قرار می‌گیرد. افول مادی و معنوی همیشه به افزایش ستم پلیسی منجر شده و تقاضای مصرف تریاک دین نیز بالا می‌رود.

دموکراسی‌های امپریالیستی که به دنبال دستیابی به مزایای رژیم‌های توتالیته [خودکامه] هستند، دفاع از خود را با حمله‌ی مضاعف علیه طبقه‌ی کارگر و آزار و اذیت سازمان‌های انقلابی آغاز می‌کنند. خطر جنگ و اکنون خود جنگ به وسیله‌ی آنان استفاده می‌شود تا در درجه‌ی اول دشمنان داخلی را نابود کنند. بورژوازی همواره و بیوقفه تابع این قانون است که: «دشمن اصلی درون کشور خویش است.»

طبق معمول، ضعیف‌ترین‌ها همیشه بیش‌ترین آسیب را می‌بینند. ضعیف‌ترین‌ها در میان مردمی که فعلاً قلع و قمع می‌شوند، پناهندگان بیش‌ماری از تمام

کشورهای جهان و در میانشان تبعید شدگان سیاسی می‌باشند. وطن پرستی بورژوازی در وهله‌ی نخست خود را در رفتار وحشیانه نسبت به خارجی‌ها بی‌دفاع نشان می‌دهد. قبل از اینکه اردوگاه‌های کار اجباری برای زندانیان جنگ ساخته شود، تمام دموکراسی‌های بورژوازی شروع به ساختن اردوگاه‌های کار اجباری برای تبعید شدگان انقلابی کردند. حکومت‌های وقت در تمام جهان، به ویژه حکومت اتحاد جماهیر شوروی، تاریک‌ترین فصل‌های تاریخ عصر ما را با رفتار خود با پناهندگان، تبعیدشدگان و بی‌خانمانان به نمایش گذاشته‌اند. ما گرم‌ترین دروذهای خود را به برادران زندانی و مورد تعقیب فرستاده و به آن‌ها می‌گوییم که دلسرد نگردند: از درون زندان‌های نظام سرمایه‌داری و اردوگاه‌های کار اجباری رهبران فردای اروپا و جهان بیرون خواهند آمد.

شعارهای نازی‌ها در جنگ

شعارهای رسمی هیتلر نیاز به بازنگری ندارد. مبارزه برای به اصطلاح "وحدت ملی" مدت‌ها است که ثابت شده تنها یک دروغ بیش نیست، زیرا هیتلر دارد یک کشور واحد را به کشوری با چند ملیتی تبدیل می‌کند و در این راه، آزادی و اتحاد مردمان دیگر را زیر چکمه‌های خود خرد می‌کند. مبارزه برای به اصطلاح "اطاق نشیمن"^۴ هیچ چیز نیست به جز استتار برای گسترش امپریالیستی که همان سیاست الحاق [سرزمین‌های دیگر] و غارت است. توجیه نژادپرستانه برای این گسترش یک دروغ است؛ سوسیالیسم ملی، سمپاتی نژادپرستانه و یا ضدیت نژادپرستانه خود را برحسب نیازهای

^۴ - اصطلاح به معنای گسترش جنگ و تصاحب کشورهای دیگر است.

استراتژیکی خود تغییر می دهد. عنصر نسبتاً پایدار در تبلیغات فاشیستی را شاید در شعارهای ضدیهودی بتوان یافت که هیتلر به آن ها شکل [طبیعی در علم] جانورشناسی بخشیده و در مسیر کشف زبان حقیقی «نژاد» و «خون» به پارس کردن سگ و صدای خوگ رسیده است. بیخود نبود که فردریک انگلس ضدیهودیت را «سوسیالیزم احمق ها» نام نهاد! تنها ویژگی فاشیزم که تقلبی نیست، تمایل آن به قدرت، تسخیر و غارت است. فاشیزم یک تقطیر شیمیایی ناب از فرهنگ امپریالیزم است.

دولت های دموکراتیک که روزی از هیتلر به مانند سریاز جنگ های صلیبی علیه بلشویزم استقبال می کردند، اکنون او را به نوعی شیطان تشبیه می کنند که به طور غیر منتظره از اعماق جهنم سر برآورده تا به حرمت معاهدات، خطوط مرزی، قوانین و مقررات تجاوز کند. اگر به خاطر هیتلر نبود، دنیای سرمایه داری مانند باغی شکوفا می شد. چه کذب فجیحی! این آلمانی معلوم الحال با یک ماشین حساب در کله اش و قدرتی نامحدود در دستش، نه از آسمان به پایین افتاده و نه از ته جهنم سر بلند کرده: او مظهر تمامی نیروهای مخرب امپریالیزم است. همان طوری که چنگیزخان و تیمور لنگ از دید مردم چوپان ضعیف تر، آمدند تا بلاهای خداوند را از بین ببرند، در حالی که در حقیقت، آن ها هیچ کاری نکردند به جز بیان نیاز تمام مردمان طوایف چوپان به مراتع بیش تر و غارت مناطق مسکونی. هیتلر هم جهت لرزه به پایه و اساس قدرت های استعماری، کاری نمی کند به جز اینکه به تمایلات امپریالیستی در کسب قدرت، جلایی نهایی می بخشد. سرمایه داری جهانی که با بن بست های ذاتی خود به ناامیدی رانده شده، از طریق هیتلر شروع به فرو کردن شمشیر لبه تیزی به شکم خود کرد.

قصابان جنگ دوم امپریالیستی موفق نخواهند شد تا تمام گناهان خود را به گردن هیتلر بیاندازند.

حاکمان کنونی در برابر دادگاه عدل پرولتاریا باید جوابگو باشند و هیتلر تنها یکی از جنایتکاران رده‌ی اول محسوب خواهد شد.

برتری و ممتاز بودن آلمان

عاقبت این جنگ هر چه باشد اما، برتری و ممتاز بودن آلمان را به وضوح نشان داده است. بی شک هیتلر فاقد هرگونه «سلاح نو» می‌باشد. اما داشتن این سلاح‌ها در بهترین شکل ممکن و هماهنگی به کارگیری آن‌ها با هم - بر پایه‌ی صنعتی بسیار منطقی‌تر - به میلیتاریزم (نظامی‌گرایی) آلمان وزنه‌ی بسیار سنگینی بخشیده است. پویایی نظامی آن با ویژگی‌های عجیب و غریب خودکامگی رژیم گره خورده: وحدت اراده، ابتکار عمل متمرکز، اسرار آماده‌سازی، عمل فی‌البداعه [یا غفلتاً]. اضافه بر این، صلح ورسای^{*} خدمت‌چندانی به متفقین نکرده است. بعد از پانزده سال که از خلع سلاح آلمان می‌گذشت، هیتلر مجبور بود تا ارتشی را از هیچ بنا نماید و به شکرانه‌ی آن، ارتش آلمان از یکنواختی آزاد شد و اجباری در به دنبال کشیدن تکنیک‌ها و ابزار کهنه از دور خارج شده، نداشت. آموزش تاکتیکی نیروهای نظامی با الهام از ایده‌های جدید مبتنی بر آخرین کشفیات در زمینه‌ی تکنولوژی (فن‌آوری) است. این طور که از ظاهر امر برمی‌آید، این تنها ایالات متحده است که توان پیشی گرفتن [در ساختن] ماشین قتل از آلمان است.

^{*} The peace of Versailles -

بعد از جنگ جهانی اول نیرویی که پیروزمند در قصر ورسای در شهر پاریس فرانسه جمع شدند تا شرایط صلح را با کشورهای که در جنگ شکست خورده بودند، تعیین کنند.

ضعف فرانسه و بریتانیا [در این زمینه] غیرمنتظره نبود. تزه‌ای بین الملل چهارم (۱۹۳۴) بیان می‌کند: «فروپاشی اتحادیه‌ی ملل به طور غیرقابل حلی به آغاز فروپاشی هژمونی فرانسه در قاره‌ی اروپا گره خورده است.» این سند متکی به برنامه در ادامه اعلام می‌دارد که «انگلستان حاکم بیش از هر زمان دیگری در طرح‌های حیل‌گرانه‌ی خود ناموفق است،» و بورژوازی انگلیسی «از تجزیه‌ی امپراطوری‌اش به دست جنبش انقلابی در هند و لرزان بودن مواضعش در چین در وحشت است.» قدرت بین الملل چهارم در این است که برنامه‌اش می‌تواند از امتحان رویدادها توانا بیرون بیاید.

صنعت انگلستان و فرانسه، به شکرانه‌ی روند قاطعانه سوده‌های کلان از مستعمرات، مدت‌ها است که در فنون تکنولوژیکی و سازماندهی عقب مانده است. اضافه بر این، این [شعار به اصطلاح] "دفاع از دموکراسی" از طرف احزاب سوسیالیست و اتحادیه‌های کارگری، برای بورژوازی انگلستان و فرانسه یک وضعیت سیاسی فوق‌العاده ممتاز بوجود آوردند. امتیازات همیشه سبب‌کننده و رکود می‌شود. اگر امروز آلمان یک برتری و امتیازی بر انگلستان و فرانسه دارد، پس مسئولیت اصلی به دوش مدافعان میهن پرست اجتماعی‌ای می‌افتد که نگذاشتند تا پرولتاریا با انقلاب سوسیالیستی به موقع انگلستان و فرانسه را از درون یک انحطاط محرز بیرون بیاورند.

«برنامه‌ی صلح»

هیتلر در ازای به بردگی کشیدن مردم، قول می‌دهد که یک به اصطلاح "صلح آلمانی" در اروپا برقرار نماید که قرن‌ها به طول بیانجامد. این سرابی بیش نیست! به اصطلاح "صلح بریتانیایی" بعد از پیروزی بر ناپلئون فقط

یک قرن دوام آورد نه هزاران سال! آن هم تنها به این دلیل که [در آن زمان] بریتانیا در امر فن آوری نو و سیستم تولید پیشرفته پیشگام بود. آلمان امروز اما علیرغم توانایی صنعتی اش، مانند دشمنان خود، تنها حامل یک نظام اجتماعی لعنت شده است. پیروزی هیتلر در حقیقت نشانی از صلح ندارد و آغازی است از شماری درگیری های خونین در سطح جهانی. با سرنگونی امپراطوری انگلستان، کاهش موقعیت فرانسه به سطح بوهمیای مورایا، آلمان با قرار دادن خود در قاره‌ی اروپا و مستعمرات آن، بی‌شک به بزرگ‌ترین قدرت جهانی تبدیل خواهد شد. در کنار آلمان، ایتالیا در بهترین حالت، اما نه برای مدت طولانی، کنترل دریای مدیترانه را بدست خواهد گرفت. اما پُر قدرت‌ترین بودن به معنای تنها قدرت ممکن بودن نیست. مبارزه برای به اصطلاح "اطاق نشمن" تنها وارد مرحله‌ی تازه‌ای خواهد شد.

«نظم نو» ای که ژاپن خود را برای پیاده کردنش آماده می‌کند، بر پایه‌ی پیروزی آلمان استوار است و چشم اندازش گسترش حاکمیت ژاپن بر قسمت اعظم قاره‌ی آسیا است. اتحاد جماهیر شوروی خود را بین اروپای آلمان زده و آسیای ژاپن زده درگیر خواهد یافت. کل قاره‌ی آمریکا به انضمام استرالیا و نیوزلاند (زلاند نو) به آغوش ایالات متحده خواهد افتاد. اگر امپراطوری ایتالیا و مستعمراتش را هم در نظر بگیریم، جهان موقتاً به پنج به اصطلاح "اطاق نشمن" تقسیم می‌شود. اما امپریالیزم در ذات خود از تقسیم قدرت متنفر است. هیتلر برای اینکه در برابر آمریکا دست‌های خود را آزاد کند، باید تکلیف خود را در یک برخورد خونین با دوستان دیروز خویش، استالین و موسولینی، روشن کند. در این مبارزه‌ی تازه، ایالات متحده و ژاپن نظاره‌گران بی‌علاقه نخواهد بود. [در این صورت] جنگ سوم امپریالیستی از طرف کشورها و یا امپراطوری های مدل قدیم شروع نمی‌شود، بلکه [این بار] تمام

قاره‌ها [ی روی زمین] وارد جنگ خواهند شد.... [لذا] پیروزی هیتلر در جنگ کنونی نه تنها به معنای هزاران سال به اصطلاح "صلح آلمانی" نخواهد بود، بلکه تبدیل به یک آشوب و هرج و مرج خونین برای دهه‌ها - اگر نگوییم برای قرن‌ها - می‌شود.

[از طرف دیگر] پیروزی متفقین نیز نتایج درخشانی نخواهد داشت. فرانسه پیروزمند می‌تواند موضع یک قدرت بزرگ را با قطع دست آلمان به خود گرفته و هاپسبورگن را باز پس آورده و اروپا را بالکان زده کند. بریتانیای کبیر هم می‌تواند از یک طرف با تحریک مجدد تضادهای میان آلمان و فرانسه در روابط اروپا و از طرف دیگر [با تحریک تضادها] میان اروپا و آمریکا نقش تعیین کننده داشته باشد. این نشان از نسخه‌ی تازه و ده‌ها برابر بدتر از صلح ورسای را با خود دارد که تأثیراتش بی‌نهایت بدتر از آنچه تا کنون گذشته بر ارگاتیزم اروپا است. اضافه بر این، پیروزی متفقین بدون کمک آمریکا امکانپذیر نیست و این درحالی است که بهایی که این بار آمریکا برای کمک رسانی خود تعیین خواهد کرد، بسیار بیش تر از جنگ اخیر خواهد بود. اروپای بی‌پایگاه و از نفس افتاده - آلت دست اهداف خیرخواهانه هربرت هوور [رئیس جمهور آمریکا] - بدهکار ورشکسته‌ای برای ناجی آن طرف آب‌های اقیانوس اطلس اش خواهد شد.

بالاخره اگر ما سناریویی را که کم‌ترین احتمال را دارد، در نظر بگیریم: یعنی پایان صلح‌انگیزی که ناشی از ناتوانی طرفین متخاصم است و فورمول پاسیفیستی به اصطلاح "نه پیروزی، نه شکست" را بپذیریم، آن وقت بر می‌گردیم به آشوب و هرج و مرج بین‌المللی پیش از جنگ، اما این بار بر روی خرابه‌های خونین، فرسودگی و با تلخ‌کامی مفرط. در مدت زمان

کوتاهی، تمام دشمنی‌ها با خشونتی انفجاری سر بلند کرده و تشنج بین‌المللی تازه‌ای را ایجاد خواهد نمود.

این بار، قول متفقین در ایجاد فدراسیون دموکراتیک اروپا، بیرحمانه‌ترین دروغ پاسیفیستی خواهد بود. دولت یک هستی انتزاعی نیست، بلکه ابزار انحصاری سرمایه‌داری است. تا زمانی که تراست‌ها و بانک‌ها مصادره‌ی ملی به نفع مردم نشده‌اند، مبارزه بین دولت‌ها همان اندازه غیرقابل اجتناب است که مبارزه بین تراست‌ها [غیرقابل اجتناب است]. امتناع داوطلبانه در حالی که پر قدرت‌ترین موقعیت در ذات یک امتیاز وجود دارد، همان اندازه امید آرمانخواهی غیرواقعی است که تقسیم داوطلبانه صندوق‌های مالی تراست‌ها آرمانخواهی غیرواقعی است. تا زمانی که مالکیت سرمایه‌داری پابرجا بماند، به اصطلاح "فدراسیون" دموکراتیک چیزی نیست به جز شکل بدتری از *اتحادیه‌ی ملل* که حاوی تمام ردالت‌ها است منهای فقط یک چیز: توهمات‌اش.

اربابان امپریالیستی سرنوشت در عالم بیهودگی می‌کوشند تا برنامه‌ی نجاتی را که دهه‌ها پیش به تجربه از اعتبار ساقط شده را احیا نمایند. در عالم بیهودگی نوکران خرده‌بورژوازی آن‌ها نوشداروهای پاسیفیستی‌ای را که مدت‌ها بود دیگر عملکردی نداشت، تجدید می‌کنند. کارگران پیشرفته گول نمی‌خورند. نیروهایی که اکنون جنگ را براه انداخته‌اند، نمی‌توانند صلح را به ارمغان بیاورند. کارگران و سربازان برنامه‌ی صلح خود را تعیین خواهند کرد.

دفاع اتحاد جماهیر شوروی

اتحاد استالین با هیتلر که جنگ جهانی را دامن زد و مستقیماً به بردگی مردم لهستان منجر شد، ناشی از ضعف اتحاد جماهیر شوروی و وحشت کرم‌لین از

آلمان بود. مسئولیت این ضعف به عهده‌ی هیچ کس نیست به جز خودِ کرملین؛ سیاست‌های داخلی آن که شکاف ژرفی را بین قشر حاکم و مردم ایجاد نمود؛ سیاست خارجی آنکه منافع انقلاب جهانی را قربانی منافع باند استالینیستی کرد.

تسخیر لهستان شرقی - تعهد در اتحاد با هیتلر و ضمانتی علیه هیتلر - با ملی کردن مالکیت نیمه فئودالی و کاپیتالیستی در غرب اوکراین و روسیه سفید غربی میسر گردید. بدون این، کرملین نمی‌توانست منطقه‌ی اشغالی را به زمره‌ی اتحاد جماهیر شوروی در بیاورد. انقلاب اکتبری که حلق آویز شده و با خشونت مورد بی حرمتی واقع شده بود، نشان می‌داد که هنوز پابرجا است. کرملین در فنلاند موفق به اضمحلال اجتماعی آن کشور بدین نحو نگردید. بسیج جهانی امپریالیستی حول نظر عمومی به اصطلاح "در دفاع از فنلاند"؛ تهدید دخالت مستقیم انگلستان و فرانسه؛ کم‌صبری هیتلر که باعث شد تا قبل از ورود لشکر فرانسه و انگلستان به خاک اسکاندیناوی، دانمارک و نروژ را تسخیر کند - تمام این‌ها سبب شد تا کرملین از افزودن فنلاند به جمهوری‌های شوروی خودداری نموده و خود را به تصرف مواضع استراتژیک واجب قانع کند.

تهاجم به فنلاند بی‌برو برگرد، از طرف توده‌ی مردم جمهوری‌های شوروی عمیقاً محکوم گردید. اما کارگران پیشرو می‌فهمیدند که مسأله جنایاتی که الیگارش‌های کرملین مرتکب شده بود، ربطی به موضوع هستی اتحاد جماهیر شوروی نداشت. شکست کرملین در جنگ جهانی نه تنها صرفاً نشان سقوط یک بوروکراسی خودکامه بود، بلکه به معنای انحلال اشکال تازه‌ای از مالکیت، فروپاشی اولین تجربه از اقتصاد با برنامه و تغییر کل کشور به یک مستعمره بود؛ به این معنا که باید منابع طبیعی بسیار عظیمی را در اختیار

امپریالیزم قرار می‌داد تا فرجه‌ی ای تا شروع جنگ جهانی سوم باشد. نه مردم اتحاد جماهیر شوروی و نه طبقه‌ی کارگر جهانی به طور کلی از این نتیجه‌ی کار راضی نبودند.

مقاومت فنلاند در مقابل اتحاد جماهیر شوروی، با تمام قهرمانی‌هایش، چیزی نبود جز دفاع ملی مستقل؛ همان کاری که نروژ در مقابل آلمان کرد. حکومت هلسنکی، زمانی که به جای تبدیل شدن به پایگاه نظامی انگلستان و فرانسه، خود را به اتحاد جماهیر شوروی تسلیم می‌کرد، این موضوع را درک کرده بود. اینکه ما با تمام وجود، حق هر ملت در تعیین سرنوشت خود را به رسمیت می‌شناسیم، هیچ تغییری در این حقیقت ایجاد نمی‌کند که در روند جنگ کنونی این حق به پیشیزی هم نمی‌آرزد. ما باید خط سیاسی اساسی خود را بر طبق عناصر اساسی مشخص نماییم. تزه‌ای انترناسیونال چهارم بیان می‌دارد که:

مفهوم دفاع ملی، بالاخص زمانی که با عقیده‌ی دفاع از دموکراسی مصادف می‌شود به راحتی می‌تواند کارگران کشورهای کوچک و بی‌طرف (مانند سوئیس، تا حدودی بلژیک، کشورهای اسکاندیناوی...) را گمراه کند. تنها یک بورژوازی بی‌روح و کسل‌کننده از یک روستای متروکی در سوئیس (مثل روبرت گریم) می‌تواند جدی فکر کند که جنگ جهانی ای که به آن کشیده شده برای دفاع از استقلال سوئیس است.

امروز این کلمات دارای معنای خاصی است. آنانی هم که معتقدند استراتژی پرولتاری را در رابطه با دفاع از اتحاد جماهیر شوروی از طریق روش‌های تاکتیکی مثل تهاجم ارتش سرخ به فنلاند، می‌توان تعیین نمود، به هیچ رو نسبت به رابرت گریم سوسیال-میهن پرست سوئیسی برتری ای ندارند.

کارزاری که بورژوازی جهانی بر سر جنگ شوروی با فنلاند براه انداخت در متفق القول بودن و خشمگین گشتن، فوق العاده فصیح بود. بورژوازی اما هرگز پیش از این از عهدشکنی و خشونت کرملین به صدا در نیامده بود، زیرا کل تاریخ سیاسی جهان مملو از عهدشکنی و خشونت است. تمام ترس و خشم بورژوازی از این بود که احتمال می دادند تا در فنلاند قیام اجتماعی شود و ارتش سرخ همان تأثیری را بر فنلاند بگذارد که در لهستان شرقی گذاشته بود. موضوع بر سر وجود تهدید تازه‌ای به مالکیت سرمایه داری بود. کارزار ضد شوروی که در تمام مراحل خود خصلت طبقاتی از خود نشان داده، آشکارا باری دیگر ثابت نمود که اتحاد جماهیر شوروی، با توجه به بنیادهای اجتماعی اش در پی انقلاب اکتبر، حتی زمانی که بوروکراسی حاکم بر آن هم متکی به همان انقلاب پابرجا است، همواره یک دولت کارگری باقی مانده و همواره در دل بورژوازی جهانی رعب و وحشت انداخته است. توافقات مرحله‌ای بین بورژوازی و اتحاد جماهیر شوروی، این حقیقت را تغییر نمی‌دهد که «بر اساس مقیاس تاریخی، دشمنی بین امپریالیزم جهانی و اتحاد جماهیر شوروی، بی‌نهایت ژرف‌تر از دشمنی کشورهای سرمایه‌داری با یکدیگر است.» بسیاری از خرده بورژواهای رادیکالی که تا همین دیروز حاضر بودند اتحاد جماهیر شوروی را محور تشکیل نیروهای «دموکراتیک» علیه فاشیسم بدانند، به ناگهان کشف کرده‌اند که اکنون که سرزمین پدری‌اشان بوسیله‌ی هیتلر تهدید شده و مسکو به کمکشان نشتافته، پس دارای سیاستی امپریالیستی است و در نتیجه هیچ فرقی بین اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای فاشیستی وجود ندارد.

هر کارگر آگاهی پاسخ می‌دهد که این یک دروغ است - بین این‌ها فرق وجود دارد. بورژوازی این فرق را بهتر از این جریانات رادیکال روده دراز

می‌فهمد. باید دانست که ملی کردن ابزار تولید در یک کشور، آن هم در کشوری عقب افتاده، ساختن سوسیالیزم را تضمین نمی‌کند. اما قادر است تا پیش شرط لازم آن را برای رسیدن به سوسیالیزم فراهم آورد؛ مانند توسعه‌ی با برنامه نیروهای مولد. روی گرداندن از ملی کردن ابزار تولید، آن هم به این دلیل که این کار در ذات خودش کمک به بهبودی وضع زندگی توده‌ها نمی‌کند، به مثابه این است که زیربنای یک ساختمان را که از سنگ گرانیت [سنگ خارا] ساخته شده، خراب کنیم زیرا که در و پیکر و سقف ندارد. کارگری که از نظر طبقاتی آگاه است، می‌داند که یک مبارزه‌ی پیروزمندانه برای دست یافتن به رهایی کامل، بدون دفاع از دستاوردهایی که نقداً به دست آمده میسر نیست؛ هر چند که این دستاوردها کوچک و ناچیز باشد. این امر بنابراین، دفاع از دستیابی عظیم بر اقتصاد با برنامه را در مقابل بازگشت به روابط سرمایه‌داری، مطالبه‌ای اجباری می‌سازد. آنانی که از مواضع پیشین نمی‌توانند دفاع کنند، هرگز به دستاوردهای تازه دست نخواهد یافت.

بین الملل چهارم از اتحاد جماهیر شوروی تنها با روش‌های مبارزات انقلابی طبقاتی می‌تواند دفاع نماید و به کارگران درک صحیح خصلت طبقاتی دولت امپریالیستی، دولت فنودالی و دولت کارگری - و روابط متقابل بین آن‌ها را و نیز تضادهای درونی هر یک را بیاموزد و آنان را برای نتیجه‌گیری‌های عملی در وضعیت‌های مختلف آماده نماید. بین‌الملل چهارم در حالی که علیه الیگارش‌ی مسکو مبارزه‌ای بی‌امان می‌کند، مصممانه هر گونه سیاستی را که به نفع امپریالیزم و به ضرر اتحاد جماهیر شوروی است، رد می‌کند.

دفاع از اتحاد جماهیر شوروی مصادف با آماده‌سازی برای انقلاب پرولتاری جهانی است. ما بدون رودرباسی تئوری سوسیالیزم در یک کشور را که از مغز کودکانه‌ی استالینیزم تراوش می‌کند، رد می‌کنیم. تنها انقلاب جهانی

است که می تواند اتحاد جماهیر شوروی را برای سوسیالیزم حفظ کند. اما انقلاب جهانی، لکه‌ی اجتناب ناپذیر الیگارش‌ی کرم‌لین را با خود حمل می کند.

برای براندازی انقلابی باند بنیپارتیستی استالین

کرم‌لین پس از پنج سال که تملق «دموکراسی ها» را می کرد، عاقبت دیدگاه تحقیرآمیز و بدبینانه خود را نسبت به پرولتاریای جهانی از طریق اتحاد با هیتلر و کمک به او برای حلق آویز کردن مردم لهستان نشان داد؛ کرم‌لین در شب یورش به فنلاند، با غرور شوونیستی شرم آوری به خود می بالید و در ادامه‌ی مبارزه از ناتوانی نظامی خود نیز شرمی نداشت؛ کرم‌لین با سر و صدای زیاد قول «رهایی» مردم فنلاند را از دست سرمایه دارها می داد، در حالی داشت مذبحخانه خود را تسلیم هیتلر می کرد - این عملکرد رژیم استالینیستی در لحظات حیاتی تاریخ بود.

دادگاه های مسکو نقداً نشان داده که این الیگارش‌ی خودکامه به مانعی مطلق بر سر راه توسعه‌ی کشور [شوروی] شده بود. با افزایش پیچیدگی های سطح زندگی اقتصادی، [جامعه] دیگر نمی تواند خفگی و اختناق ناشی از رژیم بوروکراتیک را تحمل نماید. این باند انگل حاضر نیست از هیچ چیز صرف نظر کند؛ در راه مبارزه جهت حفظ موقعیت خود، هر چیز خوبی را که به نفع کشور است، ناپود می کند. لذا نباید تصور کرد که مردمی که سه انقلاب را ظرف دوازده سال به ثمر رساندند، اکنون به ناگهان احمق شده اند. آن ها تحت شرایط خفقان آور زندگی کرده و گیج شده اند، اما بر همه چیز نظارت داشته و فکر می کنند. این بوروکراسی هر روز با مقررات مستبدانه، ستم، درنده خویی و انتقامجویی های خونین، مردم را به حضور و وجود خود یادآوری می کند.

کارگران نیمه-قحطی زده و دهقانانی که به شکل کلکتیو [روی زمین های دولتی] کار می‌کنند، درباره‌ی کمیسارهای هاری که غیرمترقبه با آن‌ها بدرفتاری می‌کنند، در گواشی و با تنفر زمزمه می‌کنند. برای شصتین سالگرد تولد استالین کارگران منطقه‌ی اورال مجبور بودند به مدت یک سال و نیم بر روی عکس به اصطلاح "پدر خلق‌ها"یی که منتفر بودند با سنگ‌های گرانقیمت کار کنند؛ کاری که شایسته‌ی خشایارشاہ ایران و یا کلویاترای مصر بود. رژیم‌می که خود را اینگونه غرق اعمال شنیع می‌کند، ناگزیر نفرت توده‌ها را نیز برمی‌انگیزد.

سیاست خارجی با سیاست داخلی مطابقت دارد. اگر حکومت کرملین می‌خواست که بیان‌کننده‌ی منافع حقیقی کارگران باشد؛ اگر کمینترن در اختیار اهداف انقلاب جهانی بود؛ توده‌های محبوب کشور کوچک فنلاند بی‌تردید به طرف اتحاد جماهیر شوروی کشیده می‌شدند و تهاجم ارتش سرخ یا اصلاً لزومی پیدا نمی‌کرد و یا بلافاصله از طرف مردم فنلاند به عنوان عمل آزادیبخش انقلابی پذیرفته می‌شد. در حقیقت اما، کل سیاست‌های قبلی کرملین، کارگران و دهقانان فنلاندی را از اتحاد جماهیر شوروی رانده بود، در حالی که هیتلر توانسته روی کمک‌های به اصطلاح "ستون پنجم" در کشورهای بی‌طرفی که مورد حمله قرار داده بودند، حساب کند. در حالی که استالین، علیرغم وجود سنت قیام ۱۹۱۸ و سابقه‌ی طولانی حزب کمونیست فنلاند، در فنلاند به هیچ وجه نتوانست حمایتی کسب نماید. تحت چنین شرایطی، یورش ارتش سرخ [به فنلاند] خصلت خشونت نظامی باز و مستقیم به خود گرفت. مسئولیت این خشونت تماماً و به طور غیر قابل تفکیکی بردوش الیگارشی مسکو است.

جنگ، محک یک رژیم است. موضع بین المللی اتحاد جماهیر شوروی، به عنوان نتیجه‌ی دوره‌ی اول جنگ، علیرغم تمام ظاهرسازی‌ها، نقداً به وضوح بدتر شده است. سیاست‌های خارجی کرملین، محافل کارگری جهانی گسترده و مردم تحت ستم را از اتحاد جماهیر شوروی دور کرده است. پایگاه‌های استراتژیکی حامی که توسط مسکو تسخیر شده، نماینده یک عامل درجه سوم در درگیری‌های نیروهای جهانی است. در خلال این امر، آلمان به مهم‌ترین و صنعتی‌ترین بخش‌های لهستان دست یافته و دارای مرز مشترک با اتحاد جماهیر شوروی شده که دروازه‌ای به طرف شرق است. آلمان از طریق اسکاندیناوی، بر دریای بالتیک چیره شده و گلوی خلیج فنلاند را به چنگ گرفته است. فنلاند خشمگین و به ستوه آمده به زیر کنترل مستقیم هیتلر در می‌آید. اتحاد جماهیر شوروی، به جای بی‌طرفی، اکنون باید در مرز لنینگراد با آلمان قدرتمند روبرو گردد. ضعف ارتش سرخ که بدست استالین گردن زده شد، اکنون در معرض دید تمام جهان قرار گرفته است. گرایش‌های ناسیونالیستی گریز از مرکز در اتحاد جماهیر شوروی تشدید یافته است. حیثیت و آبروی رهبری کرملین کاهش یافته است. آلمان در سمت غرب، ژاپن در طرف راست اکنون بسیار بیش‌تر از گذشته، یعنی پیش از ماجراجویی‌های کرملین در فنلاند، اعتماد به نفس پیدا کرده‌اند.

استالین در مخیله‌ی کوچک خود تنها یک جواب برای هشدار شوم رویدادها داشت: او و روشیکوف را با یک بی‌مغز تری مثل تیموشنکو جایگزین نمود. در اینگونه موارد، هدف از اینگونه اعمال منحرف کردن خشم توده‌ها و ارتش از جنایتکار اصلی و مسئول آن بدبختی‌ها است و در اینگونه موارد کسی سر کار گذاشته می‌شود که همان اندازه قابل اعتماد است که وجود بی‌ارزشش قابل اعتماد است. کرملین باری دیگر خود را به عنوان لانه‌ی مرکزی شکست

گرایی متظاهر نمود. تنها با انهدام این لانه است که امنیت اتحاد جماهیر شوروی تضمین شدنی است.

آماده سازی برای سرنگونی انقلابی طیف حاکم در مسکو یکی از وظایف عمده‌ی بین الملل چهارم است. این وظیفه کار ساده و آسانی نیست؛ نیاز به قهرمانی و فداکاری دارد. اگر چه عصر تشنج های عمیقی که انسان به آن قدم نهاده، ضربه از پس ضربه بر پیکر الیگارشوی کرملین وارد خواهد آورد، دستگاه توتالیتز (تمامیت خواه) آن را متلاشی خواهد نمود و اعتماد به نفس توده‌های کارگر را بالا برده و از آنجا ساختن بخش شوروی بین الملل چهارم را ممکن می سازد. رویدادها به نفع ما رخ خواهد داد در صورتی که ما قادر باشیم به آن ها یاری برسانیم.

مردمان مستعمرات در جنگ

جنگ که در ماهیت خود همراه با مشکلات و خطرات عظیم برای مراکز متروپل [کلان شهرها] امپریالیستی است، برای مردمان تحت ستم امکان وسیعی را فراهم می آورد. صدای غرش توپ در اروپا منادی فرارسیدن زمان آزادی آن ها است.

اگر یک برنامه‌ی تحول اجتماعی مسالمت آمیز برای کشورهای پیشرفته اتوپیایی (خیالی، آرمانی) است، پس برنامه آزادی مسالمت آمیز مستعمرات دو برابر اتوپیایی است. از طرف دیگر، آخرین کشورهای نیمه آزاد در جلو چشمان ما به بردگی کشیده اند (اتیوپی، آلبانی، چین ...). کل جنگ کنونی بر سر مستعمرات است. برخی به وسیله‌ی بعضی شکار می‌شوند؛ یا در کنترل کسانی قرار گرفته‌اند که آن ها را رها نمی‌کنند. هیچکدام از طرفین حتی

کمترین قصد آزاد کردن داوطلبانه‌ی آن‌ها را ندارد. مراکز متروپل رو به زوال مجبورند تا حد امکان از مستعمرات دوری جویند و در مقابل حق آن‌ها را تا جایی که می‌توانند پرداخت نکنند. تنها مبارزه‌ی انقلابی مستقیم و آشکار مردمی که به بردگی کشیده شده‌اند، می‌تواند راه را برای رهایی آنان بگشاید.

در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره مبارزه برای یک کشور ملی مستقل و نتیجاً به اصطلاح "دفاع از سرزمین پدری" نظر اصولی است و با مفهومی که در کشورهای امپریالیستی رواج دارد متفاوت است. پرولتاریای انقلابی در تمام جهان از مبارزات چین و هند برای استقلال ملی پشتیبانی می‌کنند، زیرا این مبارزه با «جدا کردن مردم از آسیایی‌گرایی، بخش‌گرایی و اسارت خارجی... ضربه‌های [های] کارایی به دولت‌های امپریالیستی وارد می‌آورد.»

همزمان، بین‌الملل چهارم از پیش می‌داند و آشکارا به کشورهای عقب مانده هشدار می‌دهد که دولت‌های ملی که با تأخیر شکل می‌گیرند، دیگر نمی‌توانند بر روی توسعه‌ی دموکراتیک مستقل حساب کنند. استقلال یک کشور عقب افتاده که با نظام سرمایه‌داری پوسیده محاصره شده و درآمیخته با تضادهای امپریالیستی است، بی‌تردید نیمه ساختگی است و رژیم سیاسی آن تحت نفوذ تضادهای طبقاتی داخلی و فشارهای خارجی، ناگزیر در دام دیکتاتوری علیه مردم خود می‌افتد - مانند «حزب مردم» ترکیه، کمینتانگ در چین؛ رژیم گاندی هم در هند فردا به همین مشکل برخورد خواهد کرد. مبارزه برای استقلال ملی مستعمرات، از زاویه‌ی دید پرولتاریای انقلابی، تنها یک مرحله‌ی انتقالی در مسیر کشیدن کشورهای عقب‌افتاده به طرف انقلاب سوسیالیستی بین‌المللی است.

بین‌الملل چهارم بین کشورهای عقب‌افتادگی و پیشرفته، انقلابات دموکراتیک و سوسیالیستی به شکل سیاه و سفید خط مشخص نمی‌کشد، بلکه آن‌ها را

درآمیخته و همه را کلاً تابع مبارزات جهانی ستمدیدگان علیه ستمگران قرار می‌دهد. همان طوری که تنها نیروی انقلاب حقیقی عصر ما پرولتاریای بین‌المللی است، همین طور هم تنها برنامه‌ای که می‌تواند تمام ستم‌ها، اجتماعی و ملی را از بین ببرد، برنامه‌ی انقلاب مداوم است.

درس بزرگ چین

تجربه‌ی فجیح و اندوه بار چین درس بزرگی برای مردم ستم‌دیده است. انقلاب ۱۹۲۵-۲۷ چین تمام فرصت‌ها را برای پیروزی داشت. چین متحد و متحول در این زمان می‌توانست دژ قدرتمند آزادی در خاور دور باشد. کل سرنوشت آسیا و تا حدودی سرنوشت کل جهان شاید طور دیگری می‌بود. اما کرملین که نسبت به توده‌های آن کشور با عدم اعتماد برخورد کرده بود، به دنبال دوستی با ژنرال‌ها، در پی بکار بردن تمام وزنه‌ی خود برای به مطیع درآوردن پرولتاریای چین در مقابل بورژوازی آن کشور بود و به چیانگ کایچک جهت سرکوب انقلاب چین کمک کرد. چین سرخورده، پراکنده و تضعیف شده، میدان بازی برای حمله‌ی ژاپن گشت.

مانند هر رژیم محکومی، الیگارشی استالینیستی فاقد توانایی عبرت گرفتن از درس‌های تاریخ است. در آغاز جنگ بین ژاپن و چین، کرملین باز دوباره حزب کمونیست چین را دست بسته تحویل چیانگ کایچک داد و با این کار جوانه‌ی انقلاب اولیه پرولتاریای چین را خشکاند. این جنگ که اکنون به سومین سالگرد خود نزدیک می‌شود، می‌توانست مدت‌ها پیش به شکل فاجعه‌ای حقیقی برای ژاپن تمام شود، چنانچه چین در این جنگ به شکل جنگ مردمی حقیقی وارد شده بود که متکی به انقلاب دهقانی بود و سربازان

ژاپنی را در آتش [انقلابی] خود می توانست بسوزاند. اما بورژوازی چین از توده های مسلح خود بیش تر از مهاجمان ژاپنی می هراسد. اگر چه چیانگ کایچک، جلاد شیطان صفت انقلاب چین، به علت موقعیت کنونی مجبور شده که اعلان جنگ بدهد، اما برنامه او هنوز هم مثل گذشته بر پایه ی ستم بر کارگران کشور خود و سازش با امپریالیست ها استوار است.

جنگ در شرق آسیا روز به روز با جنگ جهانی امپریالیستی گره خواهد خورد. مردم چین تنها تحت رهبری پرولتاریای جوان و فداکار قادر است به استقلال دست یابد؛ پرولتاریایی که اعتماد به نفس حیاتی اش بار دیگر با تولد مجدد انقلاب جهانی زنده خواهد شد. آن ها خط مبارزه ای قاطع را نشان خواهند داد. روند رویدادها، توسعه بخش چینی ما را برای تشکیل یک حزب انقلابی پرقدرت در دستور روز قرار می دهد.

وظایف انقلابی در هند

در نخستین هفته های جنگ، توده های هند فشار فزاینده خود را وارد آورده و رهبران فرصت طلب به اصطلاح "ملی" را وادار کرده تا با لحن نامأنوسی سخن گویند. اما وای بر مردم هند چنانچه به این سخنان بزرگ اعتماد کنند! در پشت شعار استقلال ملی، گاندی نقداً با وجود بحران های جدی با عجله امتناع خود را از ایجاد مشکلات برای بریتانیای کبیر اعلام می دارد. تو گویی که ستمدیدگان در هر نقطه ای از جهان و در هر مقطعی از زمان، توانسته بودند به جز از طریق تحمیل مشکلات به ستمگران خود، خود را از چنگال ستم برهانند!

تتفر شدید به اصطلاح "اخلاقی" گاندى از خشونت، بازتابى است از وحشت بورژوازى از توده هاى کشور خود. آن ها به درستی این پیش فرض را دارند که اگر امپریالیزم بریتانیا به پایین کشیده شود، آن ها را هم با خود به پایین خواهد کشید. لندن به سهم خود هشدار می‌دهد که در مقابل نخستین نشانه‌های سرپیچی، «اقدامات ضروری تشویش آورنده» ای را به اجرا در خواهد آورد، البته از طریق نیروی هوایی که در جبهه‌ی غربی کشور نارسا است. بین بورژوازی هند مستعمره و حکومت انگلستان یک تقسیم کار مشخص وجود دارد: گاندى به تهدیدات چمبرلین و چرچیل احتیاج دارد تا بهتر بتواند جنبش انقلابی را فلج کند.

در آینده‌ی نزدیک، در حالی که جنگ امپریالیستی به طور فزاینده ای تبدیل به شرکت سهامی تجاری غول آسایی برای بورژوازی هند می‌شود، تخصص بین توده ها در هند با بورژوازی آن شدیدتر خواهد گشت. بورژوازی هند با باز کردن بازاری فوق العاده مستعد برای مواد خام، صنایع هند را می‌تواند به سرعت ترویج دهد. اگر نابودی کامل امپراطوری انگلیس به بریدن بندناف سرمایه‌ی هندی از لندن سیتی [شهر لندن] شود، بورژوازی ملی به سرعت به دنبال ولی نعمتی در وال استریت نیویورک خواهد گشت. منافع مادی بورژوازی تعیین کننده‌ی سیاست آن ها با نیروی قانون جاذبه است.

تا زمانی که جنبش رهایی بخش تحت کنترل طبقه‌ی استثمارگر باشد، نمی‌تواند خود را از بن بست بیرون بکشد. تنها چیزی که می‌تواند کل هند را با هم منسجم کند، انقلاب دهقانی با شعار استقلال ملی است. انقلابی که باید تحت رهبری پرولتاریا انجام گرفته تا نه تنها بر ضد حاکمیت انگلستان باشد، بلکه بر ضد شاهزادگان هندی، امتیازات خارجی، لایه های بالایی بورژوازی ملی و گردانندگان کنگره‌ی ملی و نیز علیه رهبران اتحادیه مسلمانان باشد.

بین‌الملل چهارم مصرانه وظیفه دارد که یک بخش پایدار و پرقدرت در هند تأسیس نماید.

سیاست خانانهای همکاری طبقاتی کرمین که در ظرف پنج سال اخیر به کمک حکومت های سرمایه داری شتافته تا خود را برای جنگ آماده کنند، توسط بورژوازی زمانی به ناگهان منحل گردید که متوجه شدند دیگر به نقاب پاسیفیستی نیاز ندارند. اما در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و نه فقط در چین و هند بلکه در کشورهای آمریکای لاتین هم شیادی به اصطلاح "جبهه‌ی مردمی" هنوز برای فلج کردن توده‌های کارگر ادامه دارد و آن‌ها را به خوراک دم‌توپ بورژوازی به اصطلاح "مترقی" تبدیل نموده و از این طریق برای امپریالیزم یک پایگاه سیاسی بومی درست کرده اند.

آینده‌ی آمریکای لاتین

رشد غول آسای نظامی ایالات متحده خود را برای یک راه‌حل خشونت‌آمیز با تضادهای پیچیده در نیم کره‌ی غربی آماده کرده و می‌باید بزودی رک و راست مسأله‌ی سرنوشت کشورهای آمریکای لاتین را روشن کند. تنفسی که سیاست همسایه‌ی خوب ایجاد کرده بود، اکنون به پایان می‌رسد. روزولت و هر آنکه بعد از او بیاید به سرعت مشت آهنین خود را از دستکش‌های مخملی بیرون می‌آورد. در تز بین‌الملل چهارم آمده:

آمریکای جنوبی و مرکزی تنها زمانی می‌توانند خود را از این عقب‌افتادگی و بند بردگی برهانند که تمام این کشورها خود را درون یک فدراسیون پرقدرت با یکدیگر متحد گردانند. اما این بورژوازی عقب‌افتاده آمریکای جنوبی - یک عامل رشوه‌خوار امپریالیزم خارجی - نیست که مأموریت انجام این وظیفه را

بگردن دارد، بلکه این پرولتاریای جوان آمریکای جنوبی است که رهبر منتخب توده‌های آنجا است. بنابراین شعار این مبارزه علیه خشونت و تحریکات امپریالیزم جهانی و علیه سیاست‌های مرگبار باند کمپرادور ملی این است: *شوراهای ایالات متحده آمریکای جنوبی و مرکزی*. این سطرها که شش سال پیش نوشته شده، اکنون یک واقعیت سوزناک ویژه‌ای پیدا کرده است.

پرولتاریای کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره تنها تحت رهبری انقلابی خود قادر است به همکاری پیروزمندانه با پرولتاریا مراکز متروپل [کلان شهرها] و طبقه‌ی کارگر جهانی بطور کل دست یابد. تنها با چنین همکاری‌ای [میان پرولتاریا کشورهای جهان] مردمان تحت ستم می‌توانند به رهایی کامل و نهایی، از طریق سرنگونی امپریالیزم در سطح جهانی برسند. پیروزی پرولتاریای بین‌المللی می‌تواند کشورهای مستعمره را با باز کردن مسیر رسیدن به سوسیالیزم، دست در دست پرولتاریای کشورهای پیشرفته، از مشقت درازمدت توسعه سرمایه‌داری بیرون بیاورد.

چشم انداز انقلاب مداوم به هیچ وجه به این معنا نیست که کشورهای عقب‌افتاده باید منتظر اقدام کشورهای پیشرفته باشند، یا اینکه مردم کشورهای مستعمره برای آزادی خود، می‌باید صبورانه منتظر پرولتاریای کشورهای متروپل باقی بمانند. کمک به کسی می‌رسد که به خود یاری رسانیده باشد. در هر کشوری کارگران باید مبارزات انقلابی را توسعه دهند، خواه آن کشور مستعمره باشد یا امپریالیستی جایی که شرایط مناسب ایجاد شده و از این طریق می‌توانند برای کارگران کشورهای دیگر نمونه باشند. تنها ابتکار عمل و فعالیت، قاطعیت و جسارت است که می‌تواند شعار «کارگران جهان متحد شوید» را جامه عمل بپوشاند.

مسئولیت رهبران خیانتکار در ایجاد جنگ

پیروزی انقلاب اسپانیا می‌توانست دورانی از براندازی انقلابی را در سراسر اروپا گشوده و جنگ فعلی را مهار کند. اما آن انقلاب حماسه‌آفرین که حاوی همه‌گونه امکان پیروزی بود، در آغوش بین‌الملل دوم و بین‌الملل سوم، با عملیات آناشویست‌ها خفه شد. دنیای پرولتاریا با از دست دادن امید بزرگ دیگری ضعیف‌تر و با درس‌های عبرت از خیانت غول‌آسای دیگری غنی‌تر گردید.

جنبش عظیم پرولتاریای فرانسه در ماه ژوئن ۱۹۳۶ نشان داد که شرایط فوق‌العاده مناسبی برای تسخیر قدرت انقلابی وجود داشت. جمهوری شورایی فرانسه می‌توانست بلافاصله هژمونی انقلابی اروپا را بدست بیاورد، پیامدهای انقلابی را در هر کشور ایجاد کند، رژیم‌های توتالیتر [تمامیت‌خواه] را از پایه به لرزه بیندازد و از این طریق، بشریت را از قتل عام امپریالیستی کنونی با قربانیان بی‌شمارش نجات دهد. اما سیاست‌های کاملاً بی‌اساس، مذبحخانه و خیانت‌آمیز لئون بلوم و لئون ژوئو با حمایت فعال بخش فرانسه کمینترن، باعث شد تا یکی از امیدوارکننده‌ترین جنبش‌های دهه‌ی اخیر متلاشی گردد.

حلق آویز کردن انقلاب اسپانیا و تخریب پرولتاریای تدافعی فرانسه، این دو حقیقت فجیح در آستانه‌ی جنگ کنونی ایستاده است. بورژوازی با خود اندیشید که با وجود چنین به اصطلاح "رهبران کارگری" ای که در اختیار دارد، هر کاری که بخواهد می‌تواند بکند، حتی یک دوره‌ی دیگر از کشتار مردم. رهبران بین‌الملل دوم در پایان جنگ جهانی اول از سرنگونی بورژوازی بدست پرولتاریا جلوگیری کردند. رهبران بین‌الملل دوم و بین‌الملل سوم به بورژوازی کمک کردند تا جنگ جهانی دومی را براه بیندازد. باشد که تبدیل به قبر سیاسی اشان گردد!

بین الملل دوم

جنگ ۱۹۱۴-۱۹۱۸ به یکباره بین الملل دوم را با سنگر به دو اردوگاه تقسیم کرد. حزب سوسیال دموکرات از سرزمین پدری دفاع کرد. بعد از چندین سال که از جنگ گذشت، همپالکی های دوران جنگ خانانه بالاخره با هم آشتی کرده و عفو متقابل اعلام کردند.

امروز وضعیت درون بین الملل دوم به شدت تغییر کرده است - به طور سطحی. تمام بخش های آن بدون استثنا از نظر سیاسی در یک طرف خطوط نظامی در اردوگاه متفقین قرار دارند: پاره ای به دلیل اینکه احزاب درون کشورهای دموکراتیک هستند، بقیه هم به دلیل اینکه مهاجر از کشورهای متخاصم و یا بیطرف هستند. سوسیال دموکراسی آلمان که با یک سیاست شوونیستی منفور در اولین جنگ امپریالیستی زیر بَتر [پرچم] هونزلالرن^۶ رفت، امروز حزب «شکست‌گرا»یی است که در خدمت فرانسه و انگلستان قرار دارد. اعتقاد به اینکه نوکران پا خورده‌ی انقلابی شده باشند، غیرقابل بخشودنی است. توضیح ساده تری هم وجود دارد. آلمان ویلهم دوم به رفورمیست‌ها به اندازه‌ی کافی میدان داد تا در ارگان های پارلمانی، شهرداری ها، اتحادیه های کارگری و جاهایی از این قبیل مفت خوارانی باشند که به دنبال کیش شخصیت می گردند. دفاع از آلمان سلطنتی، دفاع از آبشخور عمیقی بود که بوروکراسی محافظه کار کارگری پوزه‌ی خود را در آن فرو برده بود. تزه‌های شش سال پیش ما هشدار داد که: «سوسیال دموکراسی تا زمانی میهن پرست باقی می ماند که رژیم سیاسی منافع و امتیازات آن را تضمین کند.» منشویک ها و نارودنیک های روسی که تحت رژیم سزار

۶ - Hohenzollern پادشاهی آلمان

میهن پرست بودند - زمانی که فراکسیون های دومای خود، روزنامه‌ی خود، اتحادیه‌های صنفی خود را داشتند و امیدوار بودند تا در همین مسیر به پیشرفت‌های بیش‌تری دست یابند- اکنون که همه‌ی این‌ها را از دست داده‌اند، در مقابل اتحاد جماهیر شوروی موضع شکست‌گرا گرفته‌اند.

نتیجتاً به اصطلاح "اتفاق آرا" کنونی بین الملل دوم با این حقیقت قابل توضیح است که تمام بخش‌های آن به امید این هستند که متفقین مقام و درآمد آن‌ها را در بوروکراسی کارگری کشورهای دموکراتیک حفظ کرده و این مقام‌ها و درآمدها را به کشورهای توتالیتزر بازگردانند. سوسیال دموکراسی از رویاهای ناتوان درباره‌ی حمایت بورژوازی به اصطلاح "دموکراتیک" فراتر نمی‌رود. این افلیج‌های سیاسی در مبارزه کاملاً ناتوان هستند، حتی در جایی که منافع خودشان خوابیده است. این امر در اسکاندیناوی از هر جای دیگری روشن‌تر بود؛ جایی که به نظر می‌رسید امن‌ترین پناهگاه بین الملل دوم باشد و جایی که هر سه کشور برای چندین سال توسط حکومت‌های میانه‌رو، رنالیستی [واقع‌گرا]، رفورمیست و پاسیفیست سوسیال دموکرات اداره شده بودند. سوسیالیزم نامی بود که این آقایان بر روی دموکراسی سلطنتی محافظه کار به اضافه‌ی کلیسای دولتی، به اضافه‌ی رفورم‌های اجتماعی ناچیز که از طریق محدود کردن مخارج نظامی در آن زمان برای مدتی انجام شد، گذاشته بودند. حکومت‌های کشورهای اسکاندیناوی که از طرف اتحادیه‌ی ملل^۷ و با سپر به اصطلاح "بیطرفی" حمایت می‌شدند، [پیش‌خود] این‌طور محاسبه کرده بودند که بتوانند نسل اندر نسل در آرامش و صلح توسعه یابند. اما اربابان امپریالیستی هیچ توجهی به محاسبات آنان نکردند. آن‌ها مجبور بودند به حملات سرنوشت‌جاخالی بدهند. با تهاجم اتحاد جماهیر شوروی به فنلاند،

7 - League of Nations

هر سه کشور اسکاندیناوی خود را بیطرف اعلام کردند. زمانی که آلمان به دانمارک و نروژ حمله کرد، سوئد در برابر تمام قربانیان این تهاجم اعلام بیطرفی کرد. دانمارک به این تدبیر رسید که حتی در رابطه با خودش نیز اعلام بیطرفی بکند. نروژ که زیر مهار اسلحه قیم خود انگلستان قرار داشت، چند بار به تنهایی و به حالت سمبلیک ادای دفاع از خود را گرفت. این قهرمانان کاملاً آمادگی دارند تا به خرج سرزمین پدري دموکراتیک زندگی کنند، اما حاضر نیستند به خاطر آن بمیرند. جنگی که آن ها پیش بینی اش را نکرده بودند، در مسیر خود تمام امیدهای آن ها را برای یک سیر تکاملی صلح آمیز تحت حاکمیت شاه و خدا از بین برده بود. بهشت اسکاندیناوی، پناهگاه نهایی امیدهای بین الملل دوم اکنون به بخش کوچکی از جنم عمومی امپریالیزم تبدیل شده بود.

فرصت طلبان سوسیال دموکرات فقط یک چیز می دانند و آن هم اتخاذ سیاست پاسیو [غیرفعال] بودن است. در شرایطی که سرمایه داری در حالت افول خود قرار دارد، هیچ چیز برای آن ها روشن نیست، به جز از دست دادن موضع به دنبال موضع با اصلاح کردن برنامه ای که نقداً مبتدل است و کاهش دادن مطالبات خود و یا به طور کلی انصراف دادن از مطالبات، در حالی که مدام در حال عقب نشینی است، تا دیگر جایی برای عقب نشستن باقی نمانده مگر سوراخ موش. اما امپریالیزم از آنجا هم بیرحمانه دم آن ها را گرفته و بیرون می کشد. این تاریخچه‌ی کوتاهی از بین الملل دوم بود. جنگ کنونی برای بار دیگر دارد آن را می کشد و انسان به این فکر می افتد که این بار دیگر برای همیشه است.

بین الملل سوم

سیاست منحط بین الملل سوم - ترکیبی از فرصت طلبی خام و ساده لوحانه و ماجراجویی گرایی بی حد و حصر و مهار در رفته- نفوذی را بر طبقه‌ی کارگر وارد می آورد که اگر ممکن باشد، حتی از سیاست نسل پیشین خود، بین الملل دوم، بیش تر روحیه را تضعیف می کند. حزب انقلابی تمام سیاست خود را مبنی بر آگاهی طبقاتی کارگران بنا می نهد؛ کمینترن اما تنها سرگرم یک کار است و آن آلوده کردن و مسموم کردن این آگاهی طبقاتی است.

مبلغین رسمی هر اردوی متخاصم، در برخی موارد به درستی تبهکاری های اردوی دیگر را فاش می کند. گوبلز^۸ خیلی حرف های درستی راجع به خشونت های انگلیسی ها در هند می زند. مطبوعات فرانسه و انگلستان نیز اطلاعات عمیقی از سیاست خارجی هیتلر و استالین می دهند. با این وجود این تبلیغات یکطرفه در ذات خود بدترین سم شوونیستی را نشان می دهد. [بیان] نیمی از حقایق خطرناک ترین نوع دروغ است.

کل تبلیغات کمینترن اکنون از این نوع است. کمینترن پس از پنج سال تملق گویی به ساده لوحانه ترین وجه در باره ی دموکراسی ها، وقتی کل [مفهوم] به اصطلاح "کمونیسم" به حد کیفرخواست یکنواختی برای متجاوزان فاشیست تقلیل پیدا کرد، به ناگهان در پاییز ۱۹۳۹ ماهیت تبهکار امپریالیستی دموکراسی های غربی را کشف نمود. ۱۸۰ درجه به چپ چپ! از آن پس، دیگر هرگز کلمه ای در محکوم کردن تخریب چکسلواکی و لهستان، یا تسخیر دانمارک و نروژ و یا رفتار وحشیانه دار و دسته ی هیتلر با مردم لهستان و یهودیان، بیان نگردید! هیتلر تبدیل شد به انسان گیاهخوار

^۸ - Paul Joseph Goebbels سیاستمدار آلمانی دوران نازی ها و وزیر تبلیغات رایش از ۱۹۳۳-۱۹۴۵ بود.

صلح- دوستی که دائماً از طرف امپریالیست های غربی تحریک می گردید. نشریه‌ی کمینترن اتحاد انگلیس و فرانسه را «بلوک امپریالیست علیه مردم آلمان» نام نهاد. حتی خود گوبلز هم نمی‌توانست چیزی از این بهتر درست کند. اعضای پناهنده‌ی حزب کمونیست آلمان در آتش عشق به سرزمین پدری می‌سوختند. و از آنجایی که سرزمین پدری آلمان دست از فاشیست بودن برنداشته بود، لذا حزب کمونیست آلمان موضع سوسیال فاشیستی اتخاذ نمود. بالاخره به آنجا رسید که تنوری سوسیال فاشیزم استالین واقعیت عینی یافت.

در نگاه اول بخش های فرانسوی و انگلیسی بین الملل کمونیستی به نظر در اپوزیسیون قرار داشتند. آن‌ها در تضاد با آلمانی‌ها مجبور بودند به حکومت های خود حمله کنند. اما این شکست‌گرایی ناگهانی انترناسیونالیزم نبود، بلکه نوع تحریف شده میهن پرستی بود - این آقایان، کرملین را سرزمین پدری خود می‌دانند؛ [البته در] جایی که صلاح آن‌ها باشد. بسیاری از استالینیست های فرانسوی زیر آزار و اذیت و شکنجه مقاومت شجاعانه‌ای از خود نشان دادند. اما محتوای سیاسی این شجاعت با آرایش سیاست سبعانه‌ی آن‌ها در اردوگاه دشمن لکه‌دار شده بود. کارگران فرانسوی می‌باید در این رابطه چه فکر کنند؟

انترناسیونالیست های انقلابی همیشه توسط ارتجاع به عوامل دشمن خارجی نسبت داده شده اند. کمینترن شرایطی را برای بخش فرانسه و انگلستان بوجود آورد که دقیقاً زمینه را برای این تهمت فراهم نمود و به دنبال آن، کارگران را با زور به اردوگاه میهن پرستان روانه و یا آن‌ها را به سردرگمی و انفعال محکوم کرد.

سیاست کرملین ساده است: کرملین کمینترن را به همراه نفت و منگنز به هیتلر فروخت. اما نوکرمایی به گونه ای که این مردم خود را فروختند، بلاشک

نشانگر وجود فساد و تباهی درونی کمینترن می باشد. نه اصول، نه عزت و نه وجدان، هیچ چیز برای عوامل کرملین باقی نمانده است - فقط یک ستون فقرات انعطاف پذیر [باقی مانده است]. اما مردم با ستون فقرات انعطاف پذیر تا کنون هرگز نتوانسته اند یک انقلاب را رهبری کنند.

دوستی استالین با هیتلر برای همیشه ادامه نخواهد یافت؛ حتی برای مدت کمی هم ادامه نخواهد یافت. پیش از اینکه مانیفست ما به دست توده ها برسد، سیاست خارجی کرملین چرخش جدیدی خواهد کرد. اگر کرملین به دموکراسی ها نزدیک شود، کمینترن باری دیگر از انبارهای خود، کتاب تبهکاری های رایش سوم را بیرون می کشد. اما این بدان معنا نیست که تبلیغاتش خصلت انقلابی خواهد داشت. برچسب خود را تغییر می دهد، اما ماهیت نوکرمآبانه آن مثل قبل باقی خواهد ماند. سیاست انقلابی، گفتن حقیقت به توده را در رأس کار خود می بیند. اما کمینترن به طور سیستماتیکی دروغ می گوید. ما رو به زحمتکشان جهان می گوئیم: دروغ گویان را باور نکنید!

سوسیال دموکرات ها و استالینیست های مستعمرات

احزابی که با ستمگران گریختند و بدنبال امتیازات [شخصی] بودند، به طور ارگانیکی قادر نیستند سیاستی صادقانه در مورد تحت ستم ترین اقشار زحمتکشان و مردم تحت ستم داشته باشند. چهره ی بین الملل دوم و سوم بنابراین در رابطه با دید آن ها نسبت به مستعمرات با شفافیت خاصی روشن شده است.

چنانچه ما گروه هایی که گهگاهی از کارمندان مستعمرات و عمدتاً فراماسیون های فرانسوی و به اصطلاح "چیپی" های حرفه ای که عموماً بر

دوش مردم بومی سوارند را در نظر نگیریم، بین الملل دوم به عنوان وکیل برده‌داران و یک سهامدار در منافع برده‌داری، هیچ بخشی از خود در مستعمرات ندارد. بین الملل دوم با رد فرصت طلبانه مفهوم غیرمیهن پرستانه بلند کردن مردم کشورهای مستعمره علیه به اصطلاح "سرزمین پدری دموکراتیک" برای خود، این حق مسلم را قائل شده است تا در مستعمرات برای بورژوازی وزیر تعیین نماید؛ یعنی کارفرمای برده ها (سیدنی وب، ماریوس موته و غیره).

بین الملل سوم نیز که [در ابتدا] با مطالبه‌ی انقلابی شجاعانه‌ی خطاب به مردم ستمدیده جلو آمده بود، در زمانی کوتاه در رابطه با مسأله‌ی مستعمرات، خود را کاملاً فروخت. حدود چند سال قبل که مسکو برای اتحاد با دموکراسی‌های امپریالیستی فرصتی را بدست آورد، کمینترن شعارهایی را در رابطه با رهایی ملی نه تنها در حق آبیسی^۹ و آلبانی که حتی در حق اتریش به پیش برد. بین الملل سوم در رابطه با مستعمرات بریتانیا و فرانسه خود را متواضعانه به رفورم‌های به اصطلاح "معقول" محدود کرد. در آن زمان، کمینترن از هندی‌ها نه در مقابل انگلیسی‌ها که در مقابل حملات احتمالی ژاپن و از تونس علیه چنگال موسولینی دفاع کرد. حالا وضعیت به ناگهان تغییر کرده است. استقلال کامل برای هند، مصر و الجزایر [مطالبه شده است]! دیمیروف کم تر از این چیزی را نمی پذیرد. اعراب و سیاهپوستان بار دیگر بهترین دوست خود، یعنی استالین را یافته اند، البته اگر موسولینی و هیتلر را به حساب نیاوریم. بخش آلمان کمینترن با خصوصیتی آتشینی که در این دارودسته انگل یافت می شود، در مقابل نقشه‌های امپریالیزم بریتانیا از لهستان و چکسلواکی دفاع می کند. این مردم قادرند و آمادگی دارند تا به

^۹ - Abyssinia امپراطوری اتیوپی

هر کاری که شده دست بزنند! با جهت‌گیری تازه‌ی کرملین به سوی دموکراسی‌های غربی، آن‌ها باز هم با کمال احترام از لندن و پاریس می‌خواهند تا با رفورم‌های لیبرالی مستعمرات را به غارت ببرند.

بر خلاف بین الملل دوم، کمینترن به شکرانه‌ی سنت بزرگ خود، دارای نفوذ غیرقابل انکاری در مستعمرات می‌باشد. اما پایه‌ی اجتماعی آن بر اساس تکامل سیاسی اش تغییر یافته است. در حال حاضر در کشورهای مستعمره، کمینترن در مراکز متروپل از موقعیت سنتی بین الملل دوم استفاده می‌کند. خرده‌نان‌هایی که از سفره‌ی سودهای کلان امپریالیزم، به پایین می‌ریزد، به آن این فرصت را داده تا برای خود چهره‌ی اشرافیت کارگری بومی در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره بسازد. با وجودی که در مقایسه با مدل اصلی خود در مراکز متروپل (کلان شهرها) اهمیت چندانی ندارد، اما در مقایسه با زمینه‌ی فقر عمومی و حفظ امتیازات خود برجسته است. بوروکراسی و اشرافیت کارگری در کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره به همراه خدمه‌ی دولتی، خدمتکاران ویژه‌ی او را در اختیار به اصطلاح "دوستان" کرملین قرار می‌دهد. در آمریکای لاتین یکی از نمونه‌های بسیار نفرت‌آور این نوع افراد، لومباردو تولدانو، وکیل مکزیک است که با خدمات نزدیک خود به کرملین توانسته خود را در موقعیت‌های مختلف بالا کشیده و به مقام ریاست هئیت مدیره‌ی فدراسیون اتحادیه‌های کارگری آمریکای لاتین برساند.

با مطرح کردن مسائلی در رابطه با صرفاً مبارزه‌ی طبقاتی، مسأله‌ی جنگ این شعبده‌بازان و کسانی که از هر طرف باد بیاید از همان طرف بادش می‌دهند را در موضع سخت فزاینده‌ای قرار می‌دهد که بلشویک‌های حقیقی می‌توانند استفاده کنند و کمینترن را از کشورهای مستعمره بیرون رانند.

سانتریسم و آنارشیزم

جنگ با آزمایش هر آنچه که موجود است و طرد هر آنچه که فاسد شده است، خطر حیاتی برای بین الملل‌هایی است که جان به در می‌برند. بخش قابل ملاحظه‌ای از بوروکراسی کمینترن، به ویژه در مورد اتحاد جماهیر شوروی، بی‌شک به دامان سرزمین پدری امپریالیستی خود خواهند شتافت. کارگران اما برعکس، تحت چنین شرایطی بیش‌تر و بیش‌تر به طرف چپ خواهند رفت و انشعاب‌ها و متلاشی شدن‌ها در این شرایط غیرقابل اجتناب بوده و به اصطلاح "جبهه‌ها" و "اردوها" و مانند آن‌ها شکل می‌گیرد. عصر ما اما غیرقابل تحمل بودن سانتریسم را فاش خواهد نمود. نقش اسفبار و غم‌انگیزی که حزب کمونیست اسپانیا [POUM] در انقلاب اسپانیا، به عنوان جدی‌ترین و صادقانه‌ترین سازمان سانتریست بازی کرد، برای همیشه در خاطره‌ی پرولتاریای پیشرفته به عنوان نشانه‌ی خطر بسیار بدی به جای خواهد ماند.

اما تاریخ دوستدار تکرار مکررات است. احتمال کوشش‌های جدید برای ساختن یک سازمان بین‌المللی برحسب مدل بین‌الملل دو و نیم^{۱۰} یا این بار بین‌الملل سه و یکچهارم نادیده گرفته نمی‌شود. چنین سرآغازهایی شایسته‌ی توجه است، اما تنها به عنوان بازتابی از فرایندهای ژرف درون توده‌های کارگر. به هر حال، از پیش با اطمینان خاطر می‌توان گفت که به اصطلاح "جبهه‌ها"، "اردوگاه‌ها" و "بین‌الملل‌ها"ی سانتریستی فاقد هرگونه مبانی نظری، سنت انقلابی یا برنامه‌ی کامل تنها می‌توانند خصوصیتی گذرا داشته باشند. ما با انتقاد بیرحمانه از غیرقاطعانه و نیم‌بند بودنشان به آن‌ها یاری خواهیم رسانید.

^{۱۰} - بین‌الملل اتحادیه کارگری احزاب سوسیالیستی

این طرح اولیه ورشکستی سازمان های طبقه ی کارگر، بدون ذکر آنارشیزم، ناقص خواهد بود. افول آن پدیده غیرقابل انکار عصر ما را قلم می زند. حتی پیش از اولین جنگ امپریالیستی، آنارکوسندیکالیست های فرانسوی موفق شدند تا بدترین اپورتونیست (فرصت طلب) ها شده و در خدمت مستقیم بورژوازی در آیند. در آخرین جنگ، اغلب رهبران بین المللی آنارشیزست، میهن پرست از آب در آمدند. در اوج جنگ داخلی اسپانیا، آنارشیزست ها به مقام هایی مانند وزیران بورژوازی نائل آمدند. آنارشیزست های سخن پرداز تا زمانی دولت را رد می کنند که به آن ها نیاز نداشته باشد. هنگام خطر آن ها مانند سوسیال دموکرات ها تبدیل به عوامل طبقه ی سرمایه دار می شوند.

آنارشیزست ها بدون یک برنامه، بدون حتی یک عقیده، اما با یک بئر [شعار] کثیفی که توسط آن به پرولتاریای اسپانیا خیانت کردند، وارد این جنگ شدند. امروز آن ها هیچ چیز برای ارائه به اقشار کارگری ندارند تا آن ها را از تضعیف روحیه ی میهن پرستی با عزای انسان دوستانه برهانند. ما ضمن برقراری یک رابطه ی دوستانه با کارگران آنارشیزست که حقیقتاً آماده ی مبارزه برای منافع طبقه ی خود هستند، همزمان خواهان قطع ارتباط آن ها با رهبرانی می شویم که در هنگام جنگ هم مانند زمان انقلاب، گماشتگان بورژوازی هستند.

اتحادیه های کارگری و این جنگ

در حالی که مقتدران سرمایه داری انحصاری بالای سر ارگان های قدرت دولتی قرار گرفته و آن ها را از بالا کنترل می کنند، رهبران فرصت طلب اتحادیه های کارگری به دور منبر قدرت دولتی جمع شده برای آن از میان

توده‌های کارگری حمایت جلب می‌کنند. اما اگر دموکراسی کارگری در اتحادیه‌های کارگری حکمفرما باشد، انجام این گونه کارهای کثیف غیرممکن می‌شود. رژیم حاکم بر اتحادیه‌های کارگری که از شکل رژیم دولت بورژوایی پیروی می‌کند، روز به روز شکل اقتدارگرتری به خود می‌گیرد. در دوران جنگ بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری قطعاً به پلیس نظامی ستاد کل ارتش درون طبقه‌ی کارگر تبدیل می‌شوند.

اما هیچ غیرتی نمی‌تواند آن را نجات دهد. جنگ برای اتحادیه‌های کارگری رفورمیست کنونی مرگ و نابودی به همراه می‌آورد. آن کارگران اتحادیه‌ای که در دزدی‌های بزرگ سهیم هستند برای کشتار بسیج می‌شوند. جای آن‌ها را به پسران، زنان و مردان کهنسال می‌دهند که کم‌ترین توان مقاومت را دارند. تمام کشورها بر اثر جنگ چنان نابود می‌شوند و استاندارد زندگی برای کارگران صدها سال به عقب باز می‌گردد. اتحادیه‌های کارگری رفورمیست تنها در دموکراسی‌های رژیم‌های بورژوایی ممکن می‌باشد. اما نخستین چیزی که در جنگ مغلوب می‌گردد دموکراسی‌ای است که از درون کاملاً پوسیده باشد. هنگام سقوط قطعی خود، تمام سازمان‌های کارگری‌ای را که حمایتش می‌کردند، با خود به پایین خواهد کشید. هیچ جایی برای اتحادیه‌های رفورمیست باقی نمی‌ماند. ارتجاع سرمایه‌داری بیرحمانه آن‌ها را نابود خواهد کرد. ضروری است که فوراً بلند و رسا، به طوری که همه بشنوند به کارگران اخطار داد.

عصر جدید، روش‌های تازه می‌طلبد. روش‌های تازه، رهبران جدید می‌طلبد. فقط از یک راه می‌شود اتحادیه‌های کارگری را حفظ کرد: با تبدیل کردنشان به سازمان‌های مبارزی که هدف خود را پیروزی بر آنارشیسم سرمایه‌داری و راهزنی امپریالیستی قرار می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری نقش بزرگی در

ساختن اقتصاد سوسیالیستی ایفا می کنند، اما شرط اولیه برای این کار سرنگون کردن طبقه‌ی سرمایه دار و ملی کردن ابزار تولید است. اتحادیه های کارگری تنها از یک راه می توانند خود را از دفع شدن به زیر آوار جنگ برهانند و آن مسیر انقلاب سوسیالیستی است.

بین الملل چهارم

پیش‌تاز کارگری دشمن سازش ناپذیر جنگ امپریالیستی است. اما از این جنگ نمی هراسد. پیش‌تاز کارگری جنگی را که در جلوی روی خود در عرصه‌ی منتخب به وسیله‌ی دشمن می بیند، می پذیرد. او در این عرصه با پرچم های افراشته حاوی شعار خود وارد می شود.

بین الملل چهارم تنها سازمانی است که به درستی روند رویدادهای جهانی را پیش بینی کرد؛ گفت که بلای امپریالیستی تازه اجتناب ناپذیری در پیش است؛ شیدای پاسیفیستی دموکرات های بورژوا و ماجراجویان مکتب استالینیستی خرده بورژوایی را افشا نمود؛ علیه سیاست سازش طبقاتی تحت عنوان به اصطلاح "جبهه‌ی مردمی" مبارزه کرد؛ نقش خیانتکار کمینترن و آنارشویست های اسپانیا را محکوم نمود؛ توهنات سانتریستی حزب کمونیست اسپانیا را بدون هیچگونه سازشی مورد انتقاد قرار داد؛ و کوشید تا کادرهای خود را با روحیه‌ی انقلابی مبارزه‌ی طبقاتی پیوند ناگسستنی بزند. سیاست ما در جنگ، ادامه‌ی فشرده‌ی ای از سیاست ما در زمان صلح است.

بین الملل چهارم برنامه‌ی خود را بر مبنای مبانی نظری محکم مارکسیزم بنا می نهد. روش التقاطی منفوری که اکنون بر رده های رسمی بوروکراسی کارگری اردوهای مختلف حاکم است و اغلب به عنوان پوششی برای

سرسپردگی به دموکراسی بورژوایی به کار می رود را رد می کند. برنامه ما به شکل مجموعه ای از اسناد تهیه شده و قابل دسترس برای همگان است. جان کلام آن را می شود در دو کلمه خلاصه کرد: دیکتاتوری [انقلابی] پرولتاریا.

برنامه‌ی ما بر مبنای بلشویزم استوار است

بین الملل چهارم کاملاً و از صمیم قلب بر پایه‌ی سنت انقلابی بلشویزم و روش سازماندهی آن استوار است. بگذار تا خرده بورژوازی رادیکال علیه سانترالیزم بنالد. هر کارگری که حتی تنها یک بار در یک اعتصاب شرکت کرده باشد، می داند که هیچ مبارزه ای بدون دیسیپلین [نظم و انضباط] و رهبری محکم ممکن نمی باشد. کل دوران ما تحت نفوذ روح سانترالیزم بوده است. سرمایه داری انحصاری، مرکزیت اقتصادی را تا سرحد نهایی پیش برده است. سانترالیزم دولتی با ظاهری فاشیستی ماهیتی اقتدارگرا به خود گرفت. دموکراسی ها بیش تر و بیش تر کوشش در تقلید از این الگو می کنند. بوروکراسی اتحادیه‌ی کارگری بیرحمانه از این ماشین قدرت دفاع می کند. بین الملل دوم و سوم بیشرمانه از دستگاه دولتی در مبارزه علیه انقلاب استفاده می کنند. تحت این شرایط، ابتدایی ترین ضمانت برای موفقیت این است که در دفاع از سانترالیزم انقلابی در مقابل سانترالیزم ارتجاعی ایستاد. لذا داشتن تشکیلاتی با دیسیپلین آهنین برای پیشتاز پرولتاری امری بی چون و چرا ضروری است؛ منتخبی حقیقی از انقلابیون با تجربه ای که آماده‌ی ایثارگری بوده و از اراده ای شکست ناپذیر برای رسیدن به پیروزی برخوردار باشند. آماده کردن برای حمله‌ای سیستماتیک و بسیار دقیق و در لحظه‌ی تعیین کننده،

تمام توان طبقه را بدون خطا وارد میدان جنگ کردن، تنها از عهده‌ی یک حزب سازمانیافته بر می‌آید که خود مرتکب خطا نمی‌شود و قادر است این دیسپلین را به بقیه کارگران انتقال دهد.

بدبینان سطحی‌نگر از استناد به انحطاط سانترا لیزم بلشویکی به بوروکراتیزم لذت می‌برند. تو گویی کل دوره‌ی تاریخ به ساختار یک حزب بستگی دارد! اما به هر حال، حزب بلشویک تنها حزبی بود که در عمل قابلیت دستیابی به انقلاب پرولتری را داشت. اکنون نیز دقیقاً ساختن چنین حزب پرولتاریای بین‌المللی لازم است. اگر رژیم بورژوایی از جنگ با معافیت از مجازات بیرون بیاید، [سبب خواهد شد تا] هر حزب انقلابی‌ای در آینده به انحطاط کشیده شود. اگر انقلاب پرولتری پیروز شود، آن شرایطی که انحطاط را بوجود می‌آورد نیز محو خواهند شد.

در شرایطی که ارتجاع به پیروزی می‌رسید و توده‌ها در جوّ سیاسی مسموم ناشی از فروپاشی سازمان‌های سنتی کارگری فرسوده می‌شدند و همزمان مشکلات و موانع به روی هم انباشته می‌شد، بین‌الملل چهارم تدریجاً و بر حسب نیاز ایجاد گردید. این در حالی است که جناح چپ مطرود که در نگاه اول به طور گسترده و با کوشش‌های امیدوارکننده به جمع‌آوری و اتحاد خود مبادرت ورزیده، بارها به زیر کنترل سانتریست‌هایی که از روش‌های ما منتفرند، در آمده است. تمام این اقدامات ساختگی به هر حال قبل از اینکه توده‌ها حتی فرصت فراگیری نام آن‌ها را داشته باشند، به فنا رفت. تنها بین‌الملل چهارم با سرسختی، پافشاری و پیروزی‌های مداوم، توانسته به شنا بر خلاف مسیر آب ادامه دهد.

ما آزمایش خود را پس داده‌ایم

آنچه که بیش از هر چیز ماهیت یک سازمان انقلابی را تعیین می‌کند، جدی بودن آن در هر مرحله‌ای از رویدادها در تجزیه و تحلیل خط سیاسی آن است. دموکراسی، سانترالیزم را مفید کرده است. در میان آتش جنگ، بخش‌های ما با علاقه، تمام مسائل مربوط به سیاست پرولتری را به بحث گذاشتند، روش‌ها را آزمایش کردند و عناصر متزلزلی را که تنها به دلیل تضادشان با بین‌الملل دوم و سوم به ما پیوسته بودند، از بین خود پاک کردند. جدا شدن از همسفران غیر قابل اعتماد، هزینه گرانی بود که برای شکل دادن به یک حزب انقلابی حقیقی اجتناب ناپذیر بود.

اکثریت فوق‌العاده‌ای از رفقای ما در کشورهای مختلف، اولین آزمایش جنگ را تاب آوردند. این حقیقت از اهمیت فوق‌العاده‌ای برای آینده‌ی بین‌الملل چهارم برخوردار است. هر عضو عادی سازمان ما نه تنها این حق را دارد، بلکه برحسب وظیفه از این پس باید خود را افسر ارتش انقلابی‌ای بداند که در اوج حوادث ایجاد می‌شود. حضور توده‌ها در عرصه‌ی انقلابی، بی‌درنگ بی‌ارزشی برنامه‌های فرصت‌طلبانه، پاسیفیست و سانتریستی را فاش می‌گرداند. یک انقلابی به تنهایی در یک کارخانه، معدن، اتحادیه کارگری، هنگ نظامی یا کشتی جنگی، بمراتب ارزش بیش‌تری از صدها خرده‌بورژوای شبه-انقلابی دارد که در نتیجه‌ی اعمال خود می‌سوزند.

سیاستمداران بورژوازی بزرگ نسبت به بین‌الملل چهارم به مراتب بهتر می‌توانند جهت‌گیری کنند تا خرده‌بورژواهای روشنفکر ما. کولوندره، سفیر فرانسه و هیتلر در آستانه‌ی قطع روابط دیپلماتیک در آخرین مذاکره‌های خود که به دنبال ترسانیدن یکدیگر از عواقب جنگ بودند، بر این نکته توافق داشتند که «برنده‌ی حقیقی تنها» بین‌الملل چهارم خواهد بود. به محض شروع

خصوصیت علیه لهستان، مطبوعات عمده‌ی فرانسه، دانمارک و کشورهای دیگر مخابره کردند که در محلات کارگری برلین پلاکاردهایی دیده شده مبنی بر «مرگ بر استالین، زنده باد تروتسکی!» این به معنای «مرگ بر بین‌الملل سوم، زنده باد بین‌الملل چهارم!» می‌باشد. وقتی که تظاهراتی به وسیله‌ی کارگران و دانشجویان مصمم تر پراگ در سالگرد استقلال ملی شکل گرفت، به اصطلاح "حافظ منافع" [استقلال ملی] *بارون نیورث* اعلامیه‌ای رسمی بیرون داد و مسئولیت این تظاهرات را به گردن به اصطلاح "تروتسکیست‌ها" ی چک انداخت. خبرنگاری از پراگ که در روزنامه‌ای مقاله نوشته بود که پنیس سردبیر آن بود؛ پنیس رئیس جمهور سابق جمهوری چکسلواکی، این حقیقت را تأیید می‌کند که کارگران چک دارند به اصطلاح "تروتسکیستی" می‌شوند که تا اینجا تمامش نشانه‌ی [عاقبت کار] است و به درستی روند پیشرفت را نشان می‌دهد. نسل تازه‌ای از کارگران که این جنگ آن‌ها را به سوی انقلاب روانه خواهد کرد، زیر بنرهای ما را خواهند گرفت.

انقلاب پرولتری

شرایط ابتدایی برای پیروزی انقلاب پرولتری در تجربه‌های تاریخی بنیان گذاشته شده و از نظر تنوری روشن گشته است: ۱- بن بست بورژوازی که سبب سردرگمی طبقه‌ی حاکم می‌شود؛ ۲- نارضایتی شدید و کوشش جهت دستیابی به تغییرات تعیین‌کننده در رده‌های مختلف خرده‌بورژوازی؛ خرده‌بورژوازی‌ای که بدون حمایتش بورژوازی بزرگ قادر به حفظ خود نیست؛ ۳- آگاهی به وضعیت غیرقابل تحمل و آمادگی برای فعالیت‌های انقلابی در رده‌های پرولتاریا؛ ۴- برنامه‌ای روشن و رهبری قاطع پیش‌تاز کارگری -

این چهار شرط برای پیروزی انقلاب پرولتاری وجود دارد. دلیل اصلی شکست خیلی از انقلابات ریشه در این حقیقت دارد که این چهار شرط به ندرت همزمان به مرحله‌ی بلوغ خود می‌رسد. در تاریخ، جنگ به ندرت مادر انقلاب نبوده است، دقیقاً به این دلیل که رژیم‌های پوسیده را از پایه به لرزه در می‌آورد، طبقه‌ی حاکم را ضعیف می‌کند و خشم انقلابی را در میان طبقات تحت ستم شعله ور می‌سازد.

نقداً سردرگمی بورژوازی، احساس خطر و نارضایتی توده‌های مردم شدید است، اما نه فقط در کشورهایی که در جنگ هستند، بلکه در آن کشورهایی هم که بیطرف هستند [همین طور است]؛ این پدیده‌ها با گذشت هر ماه از جنگ تشدید خواهد یافت. حقیقت این است که در ظرف بیست سال اخیر، پرولتاریا پشت سر هم شکست خورده و هر شکست بزرگ‌تر از شکست قبلی بوده است. این شکست‌ها سبب سرخوردگی و دلسرد شدن پرولتاریا نسبت به احزاب قدیمی شده و بی‌شک با جنگ با روحیه‌ای افسرده برخورد کرده است. اما به هر حال، نباید بر روی ثبات یا دوام اینگونه روحیه غلو کرد. حوادث، اینگونه روحیه را بوجود می‌آورد و حوادث هم آن را برطرف می‌کند.

جنگ هم مانند انقلاب پیش از هر چیز به وسیله‌ی نسل جوان‌تر ایجاد می‌گردد. میلیون‌ها جوان که نمی‌توانند به صنایع راه یابند، زندگی را با بیکاری آغاز می‌کنند و در نتیجه خارج زندگی سیاسی باقی می‌مانند. این جوانان امروز دارند جایگاه خود را می‌یابند و یا در فردای امروز خواهند یافت: دولت آن‌ها را در هنگ [های نظامی] سازماندهی می‌کند و دقیقاً به همین دلیل امکان اتحاد انقلابی میسر می‌گردد. بدون هیچ شکی جنگ همچنین بی‌تفاوتی نسل‌های پیشین را نیز از بین می‌برد.

مسأله‌ی رهبری

در اینجا تنها مسأله‌ی رهبری باقی می‌ماند. آیا این بار نیز به انقلاب خیانت نخواهد شد، با توجه به اینکه دو بین‌الملل وجود دارد که در خدمت امپریالیزم می‌باشند، در حالی که نیروهای حقیقی انقلابی تنها یک اقلیت حداقل را می‌سازند؟ به بیان دیگر، آیا ما موفق خواهیم شد تا به موقع حزبی بسازیم که قادر باشد رهبری انقلاب پرولتری را بدست گیرد؟ برای اینکه بتوانیم به این سنوال بدرستی پاسخ دهیم، ضروری است که سنوال را نیز به درستی مطرح کنیم. طبیعتاً این یا آن قیام می‌تواند به شکست بیانجامد و به شکست هم خواهد انجامید به دلیل بی‌تجربگی رهبری انقلابی. اما اینجا مسأله بر سر یک قیام نیست. مسأله بر سر کل یک عصر انقلابی است.

دنیای سرمایه‌داری هیچ راه فراری ندارد، مگر اینکه عذاب طولانی - مدت مرگ، مورد نظر باشد. ضروری است که برای سال‌ها و اگر نگوئیم دهه‌های جنگ، قیام، فواصل کوتاه صلح، جنگ‌های جدید و قیام‌های جدید خود را آماده کرد. یک حزب انقلابی جوان باید اساس کار خود را بر مبنای این چشم‌انداز قرار دهد. تاریخ به اندازه‌ی کافی فرصت و امکانات را برای آزمایش خود در اختیار حزب قرار خواهد داد تا تجربه کسب کرده و به مرحله‌ی بلوغ برسد. هر چه رده‌های پیش‌تاز [انقلابی کارگری] به هم نزدیک‌تر و متحدتر باشند، دوره‌ی خونریزی‌ها را می‌توان کوتاه‌تر کرد و کره‌ی زمین ما کم‌تر آسیب می‌بیند. اما مسأله‌ی بزرگ تاریخی حل نخواهد شد، مگر اینکه حزب انقلابی در رأس پرولتاریا قرار گیرد. مسأله‌ی سرعت و فاصله‌ی زمانی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است؛ اما نه بر روی چشم‌انداز تاریخی عمومی تأثیر می‌گذارد و نه جهت‌گیری خط سیاسی ما را تغییر می‌دهد. پس نتیجه‌گیری بسیار ساده است: کار بر روی آموزش دادن و سازماندهی کردن پیشروی

کارگری از اهمیتی صد چندان برخوردار است. دقیقاً وظیفه‌ی بین الملل چهارم هم در همین نهفته است.

بزرگ ترین اشتباه را آن کسانی مرتکب می شوند که برای توجیه نتایج بدبینانه خود، صرفاً به نتایج غم انگیز جنگ اخیر اشاره می کنند. در درجه‌ی اول، جنگ اخیر، انقلاب اکتبر را باور کرد که در نتیجه، جنبش کارگری در سطح جهانی متکی به درس های آن است. در درجه‌ی دوم، شرایط جنگ کنونی با شرایط سال ۱۸۱۴ عمیقاً متفاوت است. وضعیت اقتصادی دولت های امپریالیستی، از جمله ایالات متحده، بی نهایت بدتر است از وضعیت یک ربع قرن پیش. لذا این بار دلیل کافی وجود دارد که انتظار داشته باشیم که عکس العمل کارگران و ارتش بسیار سریع تر و قاطعانه تر باشد.

تجربه‌ی جنگ اول بدون تأثیرات عمیق بر روی توده ها نبود. بین الملل دوم قدرت خود را از توهّمات پاسیفیستی و دموکراتیک تقریباً دست نخورده توده ها گرفت. کارگران جداً امیدوار بودند که جنگ ۱۹۱۴ آخرین جنگ باشد. سربازان خود را به کشتن می دادند تا از مسلخ جدید رفتن فرزندان خود جلوگیری کنند. تنها به شکرانه‌ی این امید بود که مردان توانسته اند در مقابل این جنگ که بیش از چهار سال طول کشید بایستند. امروز آثاری از آن توهّمات دموکراتیک و پاسیفیستی باقی نمانده است. مردمان دارند از جنگ کنونی رنج می برند، بدون اینکه دیگر اعتقادی به آن داشته باشند؛ بدون اینکه جز زنجیرهای جدید چیز دیگری از آن توقع داشته باشند. این به دولت های اقتدارگرا هم برمی گردد. کارگران نسل قدیم که بار جنگ اول امپریالیستی را بدوش کشیدند؛ همان هایی که هنوز درس های جنگ را فراموش نکرده اند، هنوز خیلی مانده تا از عرصه خارج شوند. در گوش نسل بعدی که در دوران جنگ مدرسه می رفت، طنین شعارهای دروغین وطن پرستی و پاسیفیزم هنوز

هم زنگ می زند. تجربه‌ی گرانبهای سیاسی اقمشاری که اکنون زیر وزن ماشین جنگ خرده شده اند زمانی که جنگ، توده های زحمتکش را وادار به بیرون آمدن و مستقیماً با حکومت روبرو شدن می کند، خود را نشان خواهند داد.

یا سوسیالیزم یا بردگی

در تزه‌ای مربوط به جنگ و بین‌الملل چهارم ما (۱۹۳۴) آورده شده که: افشای طبیعت نظام سرمایه داری مدرن کاملاً ارتجاعی، فاسد و دزد، نابودی دموکراسی، رفورمیسم و پاسیفیسم، نیاز فوری و سوزان پرولتاریا برای یافتن مسیری بدور از بلاهای قریب الوقوع، انقلاب بین‌المللی را با نیرویی تجدید شده در دستور کار قرار می دهد.

امروز دیگر مسأله مانند قرن نوزدهم نیست که به سادگی یک زندگی اقتصادی سالم‌تر و سریع‌تر را تضمین کنیم: امروز مسأله بر سر نجات بشر از خودکشی است. موضوع دقیقاً بر سر صحت و قسم این مسأله‌ی تاریخی است که زمین را کاملاً زیر پای احزاب فرصت طلب خالی می کند. حزب انقلابی اما برعکس، خود را درون منبعی از قدرت خستگی ناپذیر آگاهی به آن حقیقتی می یابد که ضرورت تاریخی غیرقابل توصیفی را به همراه دارد.

اضافه بر این، مجاز نیست که پیش‌تاز انقلابی کنونی را با عناصر منزوی بین‌الملل‌گرایی که در آغاز جنگ اخیر صدای اعتراض خود را بلند کردند، در یک کفه بگذاریم. در آنزمان تنها حزب بلشویک های روسی نماینده یک نیروی انقلابی بودند. اما حتی این مؤخر هم با تمام اکثریت فوق‌العاده‌اش،

شکست خورد، به جز در مورد یک گروه کوچک مهاجر بدور لنین که توانست محدودیت ملی خود را کنار گذاشته تا به چشم انداز انقلاب جهانی دست یابد. بین الملل چهارم از نظر تعداد و به ویژه از نظر آمادگی نسبت به پیشینیان خود در جنگ اخیر دارای امتیازات بی شماری است. بین الملل چهارم، وارث مستقیم بلشویزم در زمان شکوفایی اش می باشد. بین الملل چهارم، سنت انقلاب اکتبر را کسب نموده و در تنوری آن را به غنی ترین تجربه تاریخی دوره ای بین دو جنگ امپریالیستی تبدیل کرده است. بین الملل چهارم به خود و آینده‌ی خود ایمان دارد.

اجازه بدهید یک بار دیگر یادآور شویم که جنگ توسعه‌ی سیاسی را به شدت سرعت می بخشد. آن وظایف بزرگی که تا دیروز سال ها و شاید دهه ها دور به نظر می رسید، می تواند مستقیماً جلوی چشم ما ظرف دو یا سه سال یا حتی زودتر هم سر بلند کند. برنامه هایی که از روی عادت برای دوران صلح طرح شده، ناگزیر میان زمین و آسمان معلق خواهد ماند. از طرف دیگر، برنامه‌ی مطالبات انتقالی بین الملل چهارم که به نظر تنگ نظران سیاسی آنقدر به اصطلاح "غیرواقعی" می آمد، اهمیت کامل خود را در روند بسیج توده ها برای تسخیر قدرت دولتی نشان خواهد داد.

در آغاز انقلاب تازه، فرصت طلبان بار دیگر خواهند کوشید - همانگونه که یکربع قرن پیش هم سعی خود را کردند - تا در میان کارگر این طرز فکر را رشد و گسترش دهند که نمی توان بر روی خرابه ها سوسیالیزم را ساخت. تو گویی پرولتاریا واقعاً امکان انتخاب دارد! لذا ضروری است که بر روی بنیادهای تاریخی بنا نهد. انقلاب روسیه نشان داد که حاکمیت کارگری می تواند حتی عقب افتاده ترین کشورها را از اعماق فقر بیرون بکشد. در شرایط بهتر مانند معجزه ای به روی پرولتاریای کشورهای پیشرفته باز است. جنگ، بناها،

راه‌های آهن، کارخانه‌ها، معادن را نابود می‌کند؛ اما نمی‌تواند تکنولوژی [فناوری]، علم، مهارت را نابود کند. پرولتاریا با ایجاد دولت خود، سازماندهی رده‌بندی‌های خود، وارد کردن خود به نیروهای واجد شرایط و منحصر به رژیم بورژوازی و سازماندهی تولید بر پایه‌ی یک نقشه متحدانه، نه تنها می‌تواند هر آنچه که در جنگ نابود شده را بازسازی نماید، بلکه شرایطی را ایجاد خواهد کرد تا شکوفایی فرهنگی بر مبنای اتحاد [میان طبقه‌ی کارگر] انجام پذیرد.

چه باید کرد

این مانیفست در کنفرانس اضطراری بین‌الملل چهارم در زمانی تهیه می‌شود که ارتش آلمان، هلند و بلژیک را کاملاً از نفس انداخته و مقاومت اولیه‌ی ارتش متفقین را درهم شکسته و مانند امواج آتش به‌طرف پاریس و کانال^{۱۱} در حرکت است. در برلین آن‌ها نقداً با عجله دارند پیروزی جنگ را جشن می‌گیرند. در اردوی متفقین احساس خطر به ترسی دهشتناک تبدیل گشته است. در اینجا ما نه امکان آن را داریم و نه نیازی داریم که خود را درگیر حدس و گمان‌های استراتژیکی مراحل بعدی جنگ بنماییم. مزیت فوق‌العاده هیتلر اکنون به هر حال این است که مهر خود را بر چهره‌ی سیاسی کل دنیا زده است.

«اما آیا این وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر نیست که در شرایط فعلی به دموکراسی‌هایی که در حال مبارزه با فاشیسم آلمان هستند یاری رساند؟» این طرز مطرح کردن سوال از طرف محافل خرده بورژوازی که همیشه برایشان

^{۱۱} - Channel منظور تونل زیرآبی است که پاریس و لندن را به هم وصل می‌کند.

پرولتاریا تنها ابزاری کمکی برای این یا آن جناح بورژوازی بوده، می باشد. ما این سیاست را با خشم تمام رد می کنیم. طبیعتاً بین رژیم های بورژوایی در جامعه‌ی بورژوایی فرق وجود دارد، همان طوری که صندلی های یک قطار راه آهن از نظر راحتی با هم متفاوت می باشد. اما زمانی که کل قطار دارد در اعماق دره فرو می رود، تفاوت بین دموکراسی منحنی و فاشیسم خون آشام در حالی که کلیت نظام سرمایه داری در حال متلاشی شدن است، از بین می رود.

هیتلر با پیروزی ها و وحشیگری هایش، نفرت شدید کارگران را در سطح جهان برانگیخت. اما بین این نفرت به حق کارگران و همیاری رسانیدن به دشمنانی که اگر چه ضعیف ترند اما همان اندازه ارتجاعی هستند، فاصله ای پیوندناپذیر وجود دارد. پیروزی امپریالیست های بریتانیای کبیر و فرانسه در نهایت کم تر ترسناک تر از پیروزی هیتلر و موسولینی برای بشریت نیست. دموکراسی بورژوازی را نمی شود حفظ کرد. کارگران با دفاع از بورژوازی خود در برابر فاشیسم خارجی، تنها می توانند پیروزی فاشیسم را در کشور خود سریع تر نمایند. وظیفه ای که تاریخ مقرر می دارد، این نیست که از یک بخش از نظام سرمایه داری علیه بخشی دیگر حمایت کرد، بلکه به وجود این سیستم به طور کلی پایان بخشید.

کارگران باید فن نظامی را بیاموزند

نظامی کردن توده ها هر روز تشدید می یابد. ما تظاهرات انحرافی کنار گذاشتن نظامی کردن [توده ها] را از طریق تظاهرات توخالی پاسیفیستی رد می کنیم. تمام تصمیمات بزرگ در دوره ی بعدی با در دست داشتن سلاح گرفته خواهد شد. کارگران نباید از اسلحه بترسند، بلکه برعکس باید طرز کار آن ها

را یاد بگیرند. انقلابیون در زمان جنگ نیز مانند زمان صلح خود را از مردم جدا نمی بینند. یک بلشویک می کوشد تا نه تنها بهترین کارگر اتحادیه باشد، بلکه بهترین سرباز هم باشد.

ما خواهان این نیستیم که اجازه دهیم تا بورژوازی، سربازان آموزش ندیده یا آموزش دیده را در آخرین مهلت به میدان جنگ بفرستد. مطالبه‌ی ما از دولت این است که فوراً امکانات آموزشی را برای کارگران و بیکاران فراهم نموده تا آنان طریق استفاده از تفنگ، نارنجک دستی، مسلسل، توپ، هواپیما، زیردریایی و سایر ابزار جنگی را فراگیرند. آموزشگاه‌های نظامی مخصوص باید در رابطه با اتحادیه‌های کارگری ساخته شود، زیرا ضروری است تا کارگران در زمینه‌ی نظامی چنان مهارت یافته و متخصص گردند که بتوانند مقام‌های فرماندهی را کسب نمایند.

این جنگ ما نیست

همزمان ما هرگز نباید فراموش کنیم که این جنگ، جنگ ما نیست. برخلاف بین‌الملل دوم و سوم، بین‌الملل چهارم سیاست‌های خود را بر مبنای ثروت‌های نظامی دولت‌های سرمایه‌داری بنا نمی‌نهد، بلکه سیاست خود را جهت تبدیل این جنگ به جنگ کارگران علیه سرمایه‌داران پایه‌ی می‌گذارد، تا طبقات حاکم تمام کشورها را با انقلاب سوسیالیستی در سطح جهانی از قدرت پایین‌کشد. تغییر در خطوط جبهه‌ی جنگ، نابودی سرمایه‌های ملی، تصرف سرزمین‌ها، سرنگونی برخی دولت‌ها، از نقطه نظر ما پرده‌های غم‌انگیز مسیری است که به طرف بازسازی جامعه‌ی نو پیش می‌رود.

ما مستقل از مسیر جنگ، وظیفه‌ی اولیه خود را انجام می‌دهیم: ما برای کارگران سازش ناپذیری بین منافع اشان را با منافع سرمایه داری خون‌آشام توضیح می‌دهیم؛ ما زحمتکشان را علیه سرمایه داری بسیج می‌کنیم؛ ما اتحاد کارگران در کشورهای در حال جنگ و بی طرف را تبلیغ می‌نماییم؛ ما روابط برادرگونه بین کارگران و سربازان هر کشور و روابط برادرگونه بین سربازان کشورهای متخاصم را خواهانیم؛ ما زنان و جوانان را علیه جنگ بسیج می‌نماییم؛ ما آماده سازی پیگیرانه، مصمم و خستگی ناپذیر را برای انقلاب - در کارخانه‌های بزرگ و کوچک، روستاها، پادگان‌ها، خط مقدم و در ناوگان‌ها - انجام می‌دهیم.

این برنامه‌ی ما است. برای طبقه‌ی کارگر جهانی، راه دیگری وجود ندارد به جز اتحاد به زیر پرچم بین الملل چهارم.

لنون تروتسکی

۱۹۴۰